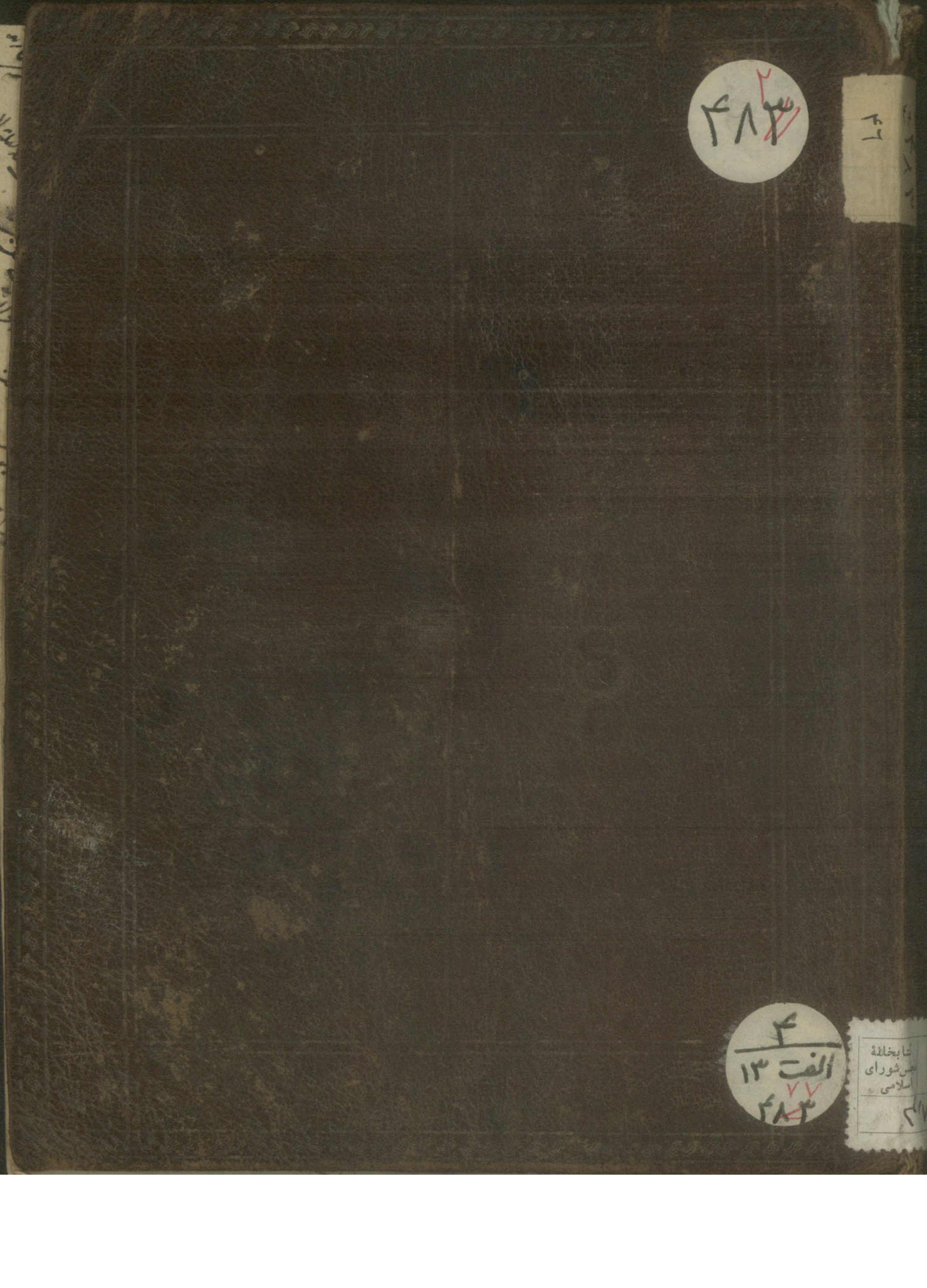


۴۸۳
۴
الف ۱۳
۴۸۳

لطیفه غیبی

در شرح اشعار مشکله حافظ

تالیف

محمد بن محمد دارابی فارسی

بازوائد و اضافاتیکه کاتب فاضل نسخه محمد صادق بن علی الحسینی در حواشی صفحات و شرح اشعار و نقالات از خود افزوده است

نسخه حاضر ۹۱ صفحه و قریب ۱۵۰۰ سطر است

تاریخ تحریر شهر صفر ۱۲۵۸ میباشد

[illegible]

۲۹۱
لطیفه غیبی
در شرح اشعار مشکله حافظ
تالیف
محمد بن محمد دارابی فارسی
بازوائد و اضافاتیکه کاتب فاضل نسخه محمد صادق بن علی الحسینی در حواشی صفحات و شرح اشعار و نقالات از خود افزوده است
نسخه حاضر ۹۱ صفحه و قریب ۱۵۰۰ سطر است
تاریخ تحریر شهر صفر ۱۲۵۸ میباشد
کتابخانه مجلس سنا
۲۹۱
۷۴۹۷
۴
الف ۱۳
۴۸۳
۴۷۷
۱۴۲۵۲
کتابخانه مجلس سنا
۲۹۱

لطیفهٔ غیبی

در شرح اشعار مشکلهٔ حافظ

تالیف

محمد بن محمد دارابی فارسی

با زوائد و اضافاتی که کاتب فاضل نسخه محمد صادق بن علی الحسینی در حواشی صفحات و شرح اشعار و نقل قولات از خود افزوده است

نسخه حاضر ۹۱ صفحه و قریب ۱۵۰۰ سطر است

تاریخ تحریر شهر صفر ۱۲۵۸ ماه شمسی

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامی که فصحای بلاغت شعار و بلغای فصاحت دثار کتابهٔ دیوان خود سازند حمد و ستایش و ثنایش جناب کبریائیست جل عظمته که حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین که نبی امی آن بارگاه است بر لب فصحای عدنان و بلغای قحطان بنوعی مهر خموشی زد که بعیر از اتیان اعجز کلام از ایشان صادر نشد و از غایت اضطراب و نهایت قصور از عدم توانائی معارضه قطع مساجلت بر فقرهٔ لسانی اختیار نمودند و خطیب منبر سلونی را فصاحت با شجاعت چون زبان ذو الفقارش چنان توأمان ساخت که کلام معجز نظامش موصوف بفوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق گشت و کلام حقیقت فرجام سائر ائمهٔ اثنی عشر که ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و اختر برج هدایت و امامت و ولایت و بحکم اعربوا احادیثنا فانا قوم فصحاء کلامنا کلام جدنا کلام جدنا کلام الله بتبلیغ بلاغت و تسلیم فصاحت رسانیدند صلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و متعمقان خالی از اعتساف پوشیده نیست که لو کان العلم فی الثریا لناله رجال الفارس که بطرق متعدده و عبارات مختلفه مثل لناله و لتناوله بعض رجال الفارس

با بعض اهل الفارس مؤالف و مخالف مثل صاحب کشاف و غیره نقل نموده اند ظاهر منطوق کلام معجز نظام آنسرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه میگویند که فارس ما عدای عراق است زیرا فارس ارض فارسی مقابل عراق و آذربایجانست و دیگر آنکه لازم میاید که اهل ماوراء النهر و اوزبک و حبش و زنکبار و سقالبه و خلج و غیرهم مرجوحیت ایشان نسبت بعرب از احادیث معلومست که رایج و غالب شد بر عرب در فهم و ادراک پس در این حدیث و امثال آن که دلالت بر رجحیت و افهمیت عرب دارد تنافیست و توجیه در غایت صعوبت بخلاف تصور آنکه حدیث مخصوص اهل فارس باشد دیگر آنکه محل ورود این حدیث منافات دارد باینکه حمل فارس در حدیث بر ما عدای عرب شود چه روایت اینکلام در باب سلمان فارسی رضی الله عنه از آنسرور دو مرتبه واقع شده است یک مرتبه در جنگ خندق که حرب احزاب گویند که بواسطه کثرت کفار و قلت اهل اسلام خوفی بر مسلمانان واقع شده بود چنانکه محدثین نقل کرده اند عمرو ابن عبدود بمیدان آمد و حضرت امیر المؤمنین بمیدان او رفت آنسرور فرمود خرج الاسلام کله الی الکفر کله و در آنحال تمام لشکر اسلام پشت بکوه مدینه داده بودند و طرف صحرای ایشان کفار بودند

خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه فارس ما عدای اعراب است

وبیم آن بود که کفار دفعه واحده بر سر ایشان بتازند سلمان بعرض مقدس
رسانید که در فارس هرگاه لشکری ولحصاری نباشد بجهت حفظ پیرامون
خود خندق میبستند بعد از آنکه زمین را بجهت حفر خندق در میان
اصحاب تقسیم نمودند سلمان را بقدر دو نفر کامل کار میکردند و بتعلیم اصحاب
در این باب بید بیضا نموده در این هنگام بکرشیر این کلام فصاحت انجام
که لوکان العلم فی الثریا لناوله رجال الفارس بر زبان معجز نظام آنسرور جاری
گردید دیگر آنکه روزی آن سرور از اصحاب استفسار نمودند که کدام یک از شما قائم
اللیل است سلمان بعرض رسانید که بنده باز آنحضرت سؤال نمودند که کدام
یک از شما هر روز یک ختم قران میکند باز سلمان گفت بنده باز آنحضرت سؤال
فرمودند که کدام یک از شما صائم الدهر است باز سلمان گفت بنده چون بعضی
از اصحاب تکذیب سلمان نمودند حضرت از سلمان بجهت صدق دعوی
بینه طلبید سلمان گفت یا حضرت از زبان مبارک شما شنیدم که هر کس
در ماهی سه روز روزه بدارد پنجشنبه اول و چهارشنبه عشره وسط
و پنجشنبه آخر باشد بمضمون کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

صائم الدهر است سلمان بعرض رسانید یا حضرت بنده باز پرسیدند که کدام یک از شما هم

نزل

بمنزله صوم دهر است و هر کس در روزی سه مرتبه قل هو الله بخواند معادل
ختم قران کند و هر که شبها با وضو بخوابد حکم این دارد که شبها تا صباح در عبادت
و این هرگز از من فوت نمیشود و باز آنحضرت در این هنگام فرمود لوکان
العلم فی الثریا لناوله بعض الرجال الفارس چه حضرت در حضور بسیاری از
در فضیلت این اعمال ثلثه فرموده بود اما کسی از حاضرین غیر سلمان فرا نگرفته بود
دیگر در بعض کتب معتبره مثل خرایج و جرایح مؤید این معنی جلوه ظهور میابد
و بیان مرویست که از وطن سلمان پرسیدند گفت انا رجل من رامهرمز ابناء الله شیراز
و این نص صریح است که شیراز بعد از فتح اسلام بنا شده و در کتب معتبره
احادیث مسطور است که در حرب خندق حضرت سید کاینات مژده
فتح بلاد با صحاب داد و بزبان معجز بیان فرمود که هر گاه فتح اسلام کنید البلد
رعایت قبیله سلمان خواهید کرد و ظن حقیر اینکه در خرایج و جرایح بنو مسطور است
که وطن سلمان یعنی فارس نباشد پس این قول که سلمان فارسی عراقی بود
یعنی اصفهانی وجهی ندارد دیگر در کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت
رسول در مدینه نشسته بودند و روی مبارک بسوی آسمان کرده فرمودند

دیگر

مفتوح العنوه است و تضعیف این بنا

فارس فارس و بدست مبارک اشاره بسمت فارس فرمودند اصحاب بعرض
عرض رسانیدند یا رسول الله سبب این اشاره از چیست در جواب فرمودند
که بلای عظیمی نازل است که بر زمینی نازل شود من اشارت کردم بر زمین فارس
نازل شود اصحاب پرسیدند که یا رسول الله مگر ایشان مستحق این عذاب
بودند در جواب فرمودند که جماعت فارس مستحق عذاب نیستند اما
جمعی از مردان و در آنجا کم هستند که در وقت نزول عذاب بقوة نفس قدسی
میتوانند که این بلا را دفع کنند بخلاف بعضی بلاد دیگر و این نص صریح است
که در مدح اهل فارس و اینکه مراد از فارس ماعدای عرب است و ظاهر است
که بمضمون آیه کریمه و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مقدر بوده که بر ناحیه
آنسرور نازل شود پس اعتراض نمیتوان کرد که از این نقل لازم میاید که
قوت اهل فارس زیاده از آن حضرت باشد بر هم رجال با وصف نجابت
و فطانت و با وجود فصاحت و بلاغت و شکستکی در فنکی و نواهای
غزلخوانی بلبل هزار داستان گلشن شیراز حافظ کلام معجز نظام حضرت
بی نیاز که دیوان اعجاز نظامش ترجمه لسان الغیب است لهذا بتکرار

مکرر

مکرر نمیشود و کلی چند از حقایق و معارف در گلستان همیشه بهار بوالنش
شکفته که دماغ هوشمندان معراج فضیلت و خردمندان عرش معرفت از استشمام آن عاجز است
و توصیفش از توضیح واضحات و تعریفش از تصویر معرفت است نظم نکوید
خرد پرور هوشمند که گردون رفعت کیوان بلند بر بیند الشمس آید
حساب که گوید کسی روشن است آفتاب اما محبوسان عالم طبیعت
اسیران زندان حیوانیت را کجا استعداد آن که از روحانیان ساحت
و ابد اعیان عالم قدرت مستفیض کردند و افتادگان حضیض ناسوتی را چه
قابلیت آن که از آشیان طایران لاهوتی نشان یابند طفل ابجد خوانان
که از حقایق امور تفسیری بهره نیست تفصی بر مفسرین لبتی غایت نادا
و بیمایگان حکمت را که در فهم حقایق اشرف علوم استعدادی نیست من مت
حکما الهی انصافی نیست مقصد از این مقال اینکه عزیزی که فی الجمله طبع نظم
دارد و چهره سخن را بخط و خال استعارات و گلگونه تشبیهات میاراید
مکرر مسموع میشود که شعر خود را ترجیح بر اشعار لسان الغیب میدهد
و باکم مذمت میمانید مخفی نیست که عیب جویان در بادی الرای قبل از

یعنی عذاوت رد بر چنین کلام ناقص غایت نا انصافیست هم

تحقیق اعتراض کرتوانند از سه راه است اوّل انکه بعضی سخنانش بمعنی است
اینکه بیت ما جرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد بشکرانه
بسوخت واکر معنی داشته باشد از قبیل لغز و معما خواهد بود و این مخل
بفصاحت است دویم انکه شعر حافظ شهرت کاذب دارد و الا در شعر
چندان رتبه ندارد و در باب می و معشوقه مثل اینکه نظم دل من در هوای
روی فرخ بود آشفته هم چون موی فرخ هزار افرین بر می سرخ باد
که از روی من رنگ زردی ببرد سیم انکه بسیار از شعرهای او موافق
اصول اشعریه است که علمای مذهب حق امامیه آنرا باطل میدانند
مثل اینکه خواجه در کوی نیک نامی ما را کذر ندادند کر تو نمی پسندی
تغییر کن قضا را این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم چون حال بدینمنوال بود بمضمون حدیث
اذا ظهر البدع فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین این شیرازه بند دفتر نادانی و طفل مکتب ابجد خوانی
غریب مدینه فضل و کمال بیگانهٔ عالم وجد و حال عزلت کزین زاویهٔ
خمول

خمول بخاک افکن اعتبار بی اعتبار ظلوم و جهول سرکشتهٔ کوی خطا و نا صواب
محمد ابن محمد الدارابی از راه اعراض نصح و تنبیه غفلت آن غافل مرتکب جواب
این سه شبههٔ نا صواب کشت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امّن لا یهدی الا ان
یهدی فما لکم کیف تحکمون اما جواب از این اعتراضات ثلثه بدو طریق است
اول بطریق اجمال دوم بطریق تفصیل اما اجمالا جواب از اعتراض اول انکه
اهل الله را از عالم روحانیات واردات است چنانکه یکی از اکابر را بوسعید
که خدا را بچه شناختی فرمود بواردات ترد علی القلب من غیر روئیة و این
واین رشحه ایست از فیض کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین است که عرفت الله
بفسخ العزائم و نقض الهمم بعضی آن الهامات و واردات را بصورت نثر مثل صاحب
فتوحات مکّی و فصوص و هر گاه شخصی آن رتبه و استعداد نباشد
که آن معانی بر قلب عارف بر تو انداخته بفهمد و آن اصطلاحی را نفهمد
لازم می آید که آن کلام بی معنی باشد چنانکه کسی که مقدمات تفسیر نداند
معانی قرآن از کشّا نخواهد فهمید مثل مقطعات و جواب اینست که
لغز و معما بنظر می آید کلام خالق با آنکه بحسب ظاهر مخل فصاحت

وحال انکه چنین نیست پایی رتبه می نماید هر گاه در امثال کلام حافظ این نوع
اعتراضات یابد استبعاد از چه مناسبت دارد باین مقام آنچه لسان الغیب
فرموده است خواجه زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه
کوید جای هیچ اکراه نیست هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست عیب رندان مکن ای زاهد
پاکیزه سرشت که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت من اگر نیکم و بد
تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت دامن دوست
بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد وجواب
از اعتراض دویم آنکه چون بد صحبت پیوسته کرد دیوان حافظ بعد از رحلت
او ترتیب یافته و چون بعضی ردیف در غزلیات ایشان نیافتند مثل
اینکه دل من در هوای روی فرخ بود آشفته هم چون موی فرخ
الغیاث از جور خوبان الغیاث از خود داخل نموده چه هر کسی می باید
که هر گاه کسی صاحب امثال این ابیات باشد خواجه دوش در حلقهٔ ما
کیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود بگشایید قبا
تا بکشاید دل من که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود خواجه غلام نرکس

تا بکشاید دل من که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود خواجه غلام نرکس مست
تو تاجداراننند خراب بادهٔ لعل تو هشیاراننند بر زلف دوتا
چون کن ز کجی بنکر که از یمین یسارت چو بیقرارند چشم تو خدنگ
از سپر دل کذرانیده بیمار که دیده است بدین سخت کمانی حتی
شعر یافی نفهمد تا به شعر فهم چه رسد که صاحب اینکلام آنرا
عنکوید و صاحب انصاف نیز کنجایش ندارد که دست رد بر جبین
صاف پاک یکدستی کذارد از من مت اینعزیز که از صاحب
کمالان اردوی معلی است حافظ را همکنان شعر فهمی عالم بالا معلوم
میشود و در بعضی غزلها چون باصطلاح اهل عرفان حرف زده است
نسبت بکسی که بر اصطلاح ایشان مطلع نباشد اگر بی رتبه بلکه
بیمعنی بنظر می آید مستبعد نیست و بعد از آن که کسی از اصطلاح
با خبر شد و یافت که مراد از می و معشوقه و میخانه چیست خواهد
دانست که شعر لسان الغیب کمال رتبه دارد چنان که در جواب
تفصیلی که فی الحقیقه بیان معانی اشعار است انشاء الله تعالی

خواهد آمد و جواب از اعتراض سیم آنکه رؤیت کرده در کلام اهل عرفان
از قبیله رؤیت الشعر بیت بلکه از قبیله رؤیت کرده در کلام
سرحلقهٔ اهل عرفان خلیفهٔ بلافصل پیغمبر حضرت اسد الله الغالب
ومطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب علی ابن ابیطالب واقع
که از او سؤال نمودند که یا علی آیا مرمهی دیده فرمود لم اعبد ربا
لم اره لکن لا بمشاهدة الابصار والاعیان بل بمشاهدة القلوب
والایقان و در بعضی عبارات آنحضرت فرموده اند که حق تعالی را با تا دو
افعال می بینند نه بذات واهل عرفان باین عبارت میگویند که خدا
تعالی در مظاهر میتوان دید مثل کاتب را در کتابت و بنا را در بنا
چنانچه تحقیق این معنی با توجیه وجیه بر دو وجهی که مصنف راضی
خواهد امد و اگر با انصاف باشد شبهه بعد از آن کند از الودگی و
ناصافی طبع و نفس او خواهد بود و راه سخن بر فهمید کالبتر عیشود
وچون عرصهٔ عین واسع است وعین متناهی حرف بعضی توان گفت
و تاسید اینکه بحث ملزم نمیشود که مشهور است دوزی افلاطون
زهود

فرمود که شهر یونان این ببینند و نقارهٔ خانه‌ها این نوازش درآورند که امروز
کچ بجنی را الزام داد ام تلامذه گفتند توجیه این فاضل را الزام داد عمده نزد تو
این قدر وقع نداشت اصلا مطلوا اظهار کنی تا بآیین لبیق شهر چه رسد
فرمود که مردم جهل را الزام دادن سهل است چه هر گاه حرف شنیدند ساکت
ساکت میشوند بخلاف نا انصاف چون دانشمندان یونان این سخن را شنیدند
گفتند افلاطون اشتباه کرده البتر آن شخص مانع از حرف زدن از قبیل وخالی
بیل داشته والاعمال است که بحث ملزم شود چه هر گاه شخص
نامعقول نتواند گفت چه ضرور است که ساکت شود القصه چون معلوم
شد که معظم ایراد با شعار خواجه حافظ علیه الرحمه بوسر قسم است بحسب
لهذا این رساله که ترجمهٔ لسان الغیب است ومسمی بلطیفهٔ غیبی است مرتب
بر مقدمه و سه باب و خاتمه شد است بعون الله وحسن توفیقه مقدمه در بیان
در بیان اصطلاحات اهل عرفان باب اول در بیان معانی ابیات باصطلاح
اهل عرفان باب دویم در بیان ابیات مشکله باب سیم در بیان معانی ابیات
مخالف ظاهر خاتمه در بیان تفألاتی که از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقهٔ
حاتم

اهل عرفان ظهور یافته والسلام علی من اتبع الهدی و آنچه آنعزیز گمان برده اند
که اشعار خودش بحسب ظاهر رنگین تر از شعر اهل عرفانست از این غافل
که کلام ارباب عرفان از بابت النسا زنند و کلام ظاهر ارایان از قبیل
شخص مرده بیجانست که هر چند تناسب اعضا وابرو وخال وخط وجمیع
اجزاء حسن در او موجود باشد اما چون روح در نیست روح و بوز زندگی در آن
نیست طبع از او متنفر است بخلاف شخص حی که هر چند صاحب حسن نباشد
اما بوز روح سبب میل دل بسوی او خواهد بود و تشبیهی دیگر آنکه هر گاه
صورتی را شیر قر لبادند و بر سرش جا دهند و دو کمان بجای دو ابرو
و بر آن صورت نصب نمایند و دو بادام تر بجای دو چشم و دو دانه پسته
بجای دهن گذارند و سیبی بجای زنخ و خالی از مشک بر آن صورت بچسبانند
و دو دسته سنبل از دو طرف وی بعوض زلفین بیارایند و دو پارچه
عقیق و چند دانه مروارید عوض لب و دندان نصب نمایند و در این
صورة بر آن صورت صادقست که قد سرو وابرو کمان و چشم بادامین و دهان
پسته و زلف سنبل و سیب زنخدان دارد اما شما و جدا که چنین صورتی را
میتوان

میتوان دید همین مثل است شعر مرده رنگین اینعزیز و کلام زندهٔ عرفان از عالم
نور ولشا حیاتست وخوب گفته رباعی شعر شاعر اگر رنگین است لیکن
کلام قدما وجدا نیست کاینان هم طفل مکتب ایشانند هر حرف که طفل
میزند شیرین است اهدنا الی سبیل الرشاد واعصمنا عن التعصب والعناد بمحمد
واله الامجاد مقدمه در بیان اصطلاح اهل عرفان بدانکه ارباب کشف و شهود تا
مخدرات روحانی و مقدسات بارگاه صمدانی از دیدن نا اهلان مستور دارند
نقل و ارکون زاهد تعبیرات موهم بر خلاف مقصود و مطالب عالیه را ادا
فرموده اند اما محبوسان چاه طبیعت و اسیران زندان شهوت عبارت
طایفهٔ جلیل القدر را بر همان معانی حسی که مو افق سلیقهٔ بیت ایشان
حمل مینمایند و اعتراض میکنند که اشعار این طایفه پایی رهبر یا بیغمبر
از این جهت نبذی از اصطلاح مولانا عبد الرزاق نگاشته قلم شکسته رقم
باید دانست که دین مغان عبارت از اولین مقامات که چون سالک
متوجه تکمیل نفس است حق را وخود را هر دو نصب العین خود نموده از جهت
مناسبت با مجوس دارد که بد و الد قایلند که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن

باشد   از در میخانه آمد یارم قدحی در دست   مست از می و میخواران از نرگس
مستش مست بدین مناسبت طالب را گبر خوانند چنانکه در اشعار واقع است
من آن گبرم درین عالم که بتخانه بنا کردم چنانکه شرح این بیت مفصلا
خواهد آمد و گاهی طالب را ومرد را وحالتی که از صفات ذمیمه نفس مصفا
شده ترسا خوانند چه در حقیقت حق را وخود را وطلب توجه خود را
هرسه اثبات میکند چنانکه نصاری بتثلیث سه اله باشد قائل است و
صاحب گلشن فرموده است   بت ترسازاده دل در بیکبند اشاره دل بدین
کامل است و ترسابچه واردات غیبیه را گویند که از عالم غیب بر قلب عارف
فایض شود چنانکه از بزرگی سؤال کردند که جذبه را بچه شناختی فرمود بواردات
ترد علی القلب من غیر ما و تیه و میکده را هم مقام عشق نامند چه سالک درین
مقام از حجاب خودی و از قید خودی مطلق گشت   بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند دهند افسر شاهنشاهی   خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی و میکده و میخانه و شراب خانه باطن
عارف کامل را نیز گویند که مملو از معارف وحقایق شوق الهی است و معرفت

وحقیقت را می تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او در همه کاینات و تلون او بالوان انواع
مکونات   بیت   همه جامست و نیست گویی می   یا مدامست و نیست گویی جام   و این حقیقت
عالم را نیز جام گویند که لبالب از باده حقایق و معارف می معرفتست چه هر ذره که
نظر کنی خود را بنور رشید وحدت می رسانند   بیت   دل هر ذره را که بشکافی بیرون
آید صد بحر صافی   زباده هیچ اگر نیست این تلبیس که تا دمی ز وسوسه عقل
بیخبر دارد دل عارف را نیز باین مناسبت جام وپیمانه گویند   بیت   دوش دیدم
که ملائک در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند چنانچه شرح این بیت
بتفصیل خواهد آمد و دیر خرابات عالم مغ و باطن عارف کامل را گویند و کامل
کسی را گویند که بیکرنگ وحدت شده باشد و همچنین بعضی از حق از نظر مستور باشد
چه کفر بمعنی ستر است و می و بت ذوق را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را
خوش وقت سازد و ساغر و پیمانه نیز مدرکی را گویند که مشاهده غیبیه نماید و زنار
کمر خدمت مرشد کامل بر میان بستن و علامت یکرنگ و یکجهت در دین و متابعت راه
بوحدت است و کلیسا و کنشت عالم یقین و مقام ظهور را گویند و یار و دلدار
محبوب و صنم و دوست تجلی را و می صفاتی را نیز گویند غمزه و بوسه فیض

دادرا که عطای الهی و روحانی کند

بمعارف روح ده

جذبه باطن را خوانند که نسبت بسالک راه دهد و خال ذات بحت را گویند که بر قلب عارف
وارد میشود و قلاش و قلندر جمعی را گویند که از هوای نفسانی و هواجس شهوانی بر
باشند مست و شهود و شاهد اهل جذبه و اهل شوق را خوانند و خمار و باده فروش
پیران کامل را گویند   بیت   سر خدا که عارف سالک بکس نگفت   در حیرتم که باده فروش
از کجا شنید   وساقی و مطرب و مغنی و فیض رساننده سالک را گویند و بعضی از این
اصطلاحات بطریق سؤال جواب در گلشن راز مسطور است مثل اینکه   گلشن راز
شراب و شمع و شاهد را چه معنیست   خراباتی شدن آخر چه دعویست و هر چند
این رساله گنجایش اصطلاحات این طایفه نداشت چه این کتابی است مبسوط منفرد اما
عاقل را نمونه کافیست و بحسب هر مقام مناسب حل معنی خواهد نمود والله الموفق
والمعین   باب اول   در بیان ابیاتی که بحسب ظاهر اشکالی و خفای دارد از جمله این بیت   پیر ما
گفت خطا بر قلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد معنی بی تکلفانه اولا آنکه
از کلام پیر و مرشد معلوم میباشد که خطا بر قلم صنع نرفته است که اگر از کلام پیر این
ما معلوم نمیشود ما از غایت نقصان عقل که داریم توهم میکردیم که خطا بر قلم صنع
رفته و این خطااست که کسی گمان خطا در کارخانه الهی راه دهد آفرین بر نظر پاک
خطا

خطاپوش پیر باد که خطای ما را پوشیده یعنی نگذاشت که از ما این گمان خطا سرزند
و ثانیا اینکه نگوییم که نظر خطاپوش یعنی خطا را نمی بیند و این در حکم قضیه سالبه است
وصدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدقش بواسطه
بواسطه عدم موضوع بوده باشد مثل اینکه بگوییم که عنقا طایر نیست یا اینکه موضوع
و محمول از او مسلوب باشد هم چون الشاعر نیست و خطاپوش در این مقام از قبیل
اولست یعنی در واقع چون خطای نیست نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع کنایه
صنع را مطالعه میفرماید چنانچه خالی از خطا است او نیز بخطایی نمی بیند مثل اینکه کاتبی
خطی بی عیب نوشته باشد و ممیزی آنرا چنانچه هست ببیند کاتب گوید که آفرین
بر این ممیز که خط مرا بی عیب دید و ناقصان از غایت نقصی که دارند صواب را خطا می بینند
و مؤید این معنا تصریح لسان الغیب است در بیت دیگر مرقوم در آنجا فرموده   بیت   کمال سر محبت ببین نه نقص
گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند پس گویا لسان الغیب فرمود که آفرین بر نظر
پاک خطاپوش پیر و مرشد باد که صفحه صنع را چنانچه هست خالی از خطا می بیند
و چون در واقع نیست از نظر کل پنهان و پوشیده است و اینکه شنوتره که بدو
خدا ثابت اند توهم کرده است که در عالم شر بسیار و خیر بسیار است و فاعل خیر و شر

ببین

بکی علیتوانند بود از اینجهت بر دو فاعل قایل شده اند اما حکیم خردمند که علم باشیا مطابق
واقع دارد و میداند که اصلا شر در عالم واقع نیست و آنچه شنوید شر می بینند همه خیر
از قبیل بریدن انگشت مارگزیده که چون متضمن بقا و حیات الشخص است فی الواقع
خیر است و حال اینکه جاهل شر میداند نعم ما قال بعض الملک والدین سلطان المحققین
بیت هر چیز که هست آنچنان میباید هر چیز که آنچنان نمیباید نیست ولسان الغیب
نیز اشاره باین معنا فرموده اند خواجه بیت در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسئله بیچون و چرا می بینم یا بگوییم آنچه باعتقاد جاهلان خطا است
هرچند در واقع خطا نیست چنانچه امام ضامن ثامن علیه التحیة والتسلیم در توجیه
کریمه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر فرموده است انا فتحنا فتح مکه را نصیب
کردیم تا معلوم کفار قریش شود که آنچه باعتقاد قریش گناه است که سبب آلوده بال
بوده باشد بخشیدیم اعتقاد قریش این بود که حضرت پیغمبر بواسطه این گناه
از طواف کعبه که در این مدت که در مدینه بود محروم مانده است دیگر این خواجه روز
از کلك تو یکقطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسائل خورشید چه اغماض
عجب گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل مقصود از این قطعه مدح یحیی

مظفر است

مظفر است بقرینه غزل که فرموده است خواجه دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی
مظفر ملك عالم عادل تا آخر قطعه میگوید این سیاهی که روی قمر می نماید که حکما آنرا
محاق گویند و در این مسئله حیران اند که آیا چه باشد بعضی میگویند ثقبهاست بر
ماه و ضوء شمس بر آن ثقبها می تابد از آنجهت سیاه می نماید یا چند ستاره است
که بر روی ماه افتاده یا عکس دریاها است چنانکه مذهب حکمای هند است و
لسان الغیب میگوید که این قطره سیاهی است که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده
و در این صورت حل مسائل چه بر هر یك از این وجوه بحثی لازم میاید و اشکال و اعتراض و بنا صفا
بنا بر کل واحد از وجوه باقیست و هرگاه معلوم شد که قطره سیاهی یحیی ابن
مظفر است که بر روی ماه افتاده حل مسائل شد دیگر این بیت خواجه دولت آنست
که بی خون دل آید بکنار ور نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست مقصود از این
بیت که بهشت را که حق نعم کرامت می فرماید دولتیست که بی خون دل و بی محنت
بدست آمده و تفضل است از جناب احدیت والا در برابر سعی و عمل آن شخص
چه سهل گنجایش دارد چه معلوم است که سعی و عمل آدمی چه مقدار است و این
همه عبارت از باغ بهشت است در برابر سعی قلیل آدمی نیست و معنی کلام لسان

الغیب این بیت که دولت آنست که بی شغل و عمل و صنعت بدست آید والا با سعی و
عمل چنین سهلست این همه وقعی ندارد حاصل آنکه باغ بهشتی که در برابر آن باغ عمل ادا بیند
خواهند چنین سهلیست بلکه عبارت است از بهشت ذاتی والا اول بهشت صفات
که رضوان من الله اکبر نه بهشت افعالی جسمی که باجرت عمل امید هند اما چون بهشت
بهر تقدیر عظیم القدر است که عمل در برابر آن از انسان صادر نمیتواند شد بلکه با
القوه که عملی که تدارك آن کند نیست پس بهشت بی خون دلست و کسی نگوید که
چون مکلف برادی دو چیز است اعمال و دیگر اعتقادات از روحانیات
و بهشت جسمانی و روحانی در برابر ثانی جواب میگوییم تسلیم کردیم با نزوح و
روحانی که از کشف تمام عارض اهل جنت میشود اعمال قلبیه و افعال روحانی
که عبارت از اعتقادات در جنت آن قدری ندارد و این دولتیست که بی
خون دل بدست آمده است دیگر جهت خواجه این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست محتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار
نقش نفس ناطقه انسانی باشد چرا که نفس ناطقه باین دو صفت موصوف است
اما چون بلند است بواسطه آنکه از عالم امر است منزه از خلق در روحانیت نه جسمانی
و عالم روحانی فوق عالم جسمانیست

و بلند

و بلند بهر است و ساده است چرا که بسیط و مجرد و ساده از ماده است بحسب ذات
و بسیار نقش است چرا که انموذج آفاق را نفس است و بحسب علم و افعال بسیار
نقش است و از این معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست یعنی حقیقت نفس کما
هو حقه کسی آگاه نیست چنانکه از خلیفه بلا فصل حضرت سید کاینات و خلاصه
موجودات اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب علی
ابن ابی طالب منقولست که در تعریف حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه
فرموده اند که کما لا یمکن التوصل الی معرفة الرب الی معرفة النفس حاصل معنی انکه
کسی نفس خود را نشناسد پروردگار خود را میتواند شناخت پس پروردگار را
تعلیق شیء بامر محالست اما چرا نفس را نمیتوان شناخت بواسطه آنکه تصور
امری که در هیچ جای بدن نباشد و در همه جا باشد و داخل بدن نباشد و در همه
اعضا تصرف داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای جمعی که الفت و عادت
بمحسوسات دارند محالست بیت روح مجرد شو مجرد را ببین زانکه شرط فهم
هر چیز است بدان آن پس خالق نفس را که در مکان نیست چگونه تواند شناخت
ندارد واجب از ممکن نمونه چگونه داند کس او را چگونه و دیگر خواجه من همانم

که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست. وضو اشارت
از چشمهٔ عشق از لوث انانیت پاک شدن است و چهار تکبیر عبارت از چهار
تکبیر فنا است که فنای آثاری و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی
باشد و فنای آثاری عبارت از اینکه سالک آثار همه موجودات را
در آثار وجود حقیقی مضمحل داند چنانکه بغیر از آثار او آثاری نباشد
و علی هذا القیاس فنای افعالی و صفاتی و ذاتی میفرماید من همانم که از
کدورات و شوایب هستی و انانیت و ظلمات غوایل جسمانیت آتشم این رابت
کونم که عنبر را اسفا ادبعر است برای من حاصل شد و تفصیل این مراتب طلسات
الغیب در غزل دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند تا آخر و دیگر از آنجمله است
دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید ور نه از جانب ما دل نگرانی دانست
اگر دل نگرانی راحت و آسایش می‌طلبید و این اشاره است بآیه کو عید و حدیث
قدسی که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و ان
من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و لو صرفته الی غیر ذالک لهلک و ان من عبادی
لا یصلحه الا المرض لو صرفته الی غیر ذالک لهلک و ان من عبادی لا یصلحه الا الصحة
و لو صرفته

مرضته الی غیره ذالک لهلک و دیگر از جمله این بیت خوا شاه ترکان سخن مدعیان
میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوش باد مراد شاه ترکان باصطلاح اهل عرفان
افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای دمیمه میبود و عقل معاد که او را بر نهیم
مقیم میخوانند مغلوب و داعی ذمیمه نفسانی ساخته و عقل در دست نفس هلاک
کشته شرمش باد که چنین علی از او صادر شده ختم بنگو که ابقتل که دلشاد کرده
و بایه اصطلاح اهل عرفان لبیان تکلم میفرمایند چنانچه مولوی معنوی فرموده اند
نظم کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند که فرزند کی افراسیاب زاده رهزن خویش است
بنویشته بیان کنم احوال ملک قصه شاهی و عدل داد ز ایران جان سیاوش عقل معاد
از هر آن نتیجه شوران تن نهاد بیرون آن مکر بپیشتر که عقل معالی بود امد بر سم حاجب در
پیشش ایستاد تا چند گاه در ختن کام از رو بیچاره با نکس شهوت بنود شاد
کز شیوه حسد زنی کینه و فساد اندر میان آنند و ستر نامور فتاد شد باکروه
هوا و غضب هم رفتند پیش نفس خبیث دخت نهاد تدبیرها با املی اندیشهای ز شت
کردند تا هلاک سیاوش از و بزاد از بر سفال سفله درخشنده گوهر شی
پنهان نشد که داشت ز تخم دو شر نژاد کیخسرو وجود بتزویج عقل نفس موجود

کشت و بال بر نکی هم کشاد کیو طلب بر امد و شرزا دمو کوفت از ملک تن ببرد با ایران جان
چو باد ز آنجای باز برد بر ایستاده دل دادش بر ال علم کرا و بود شاوستاد سیمرغ
قاف قدرتش اوست بر ال علم لبشد بلطف چشم جهان بر کشاد و دیگر از آنجمله است
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما مستور نماند که
میخانه باصطلاح اهل عرفان و شهود عبارت از حالتیست که بسبب تجلی محبوب بر سالک
راه عشق حقیقی عارض میشود بعثابه که از قید تعلق و هستی که سنگ راه سالک و محبوب
و مطلوبیت بر هاند چنانچه در حدیث آمد است که ان لله تعالی شرابا للاولیائه
اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا
وجدوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم پس مراد اینکه پیر ما که عبارت از راه نما
راه خدا است و منتهی بباب مدینه علم و خلیفه بلا فصل حضرت سید کاینات اعنی
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که نزد اینطایفه پیر بحق آنست میشود
دوش از مسجد که مقام صحو و هشیاری و مقام انانیت و مانع از مشاهده مطلوب

حقیقی است بمیخانه آمد که مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی و خود بین بیخود
چه سالک را در طریق معرفت هیچ حجابی اعظم از هستی نیست و هیچ سدی بزرگ تر
از خود بینی نیست شاعر عشرت جز بدست بیخودان ندهند و افسر عزت جز بر فرق
ننهند بعد از این تدبیر ما بجز پیروی کامل نیست زیرا که پیروی او در حقیقت
افعال و کفتار آنحضرت است و بودن مرید نزد پیر کامل بین یدی الغاسل کالمیت
لازمست چه ادنی که ریاضت بخواهش نفس خود بکشد چنانکه داب هنوز است با وجود مشقت
بار خواهش نفسانی را بر آن مدخل است پس خالص و مخلص نیست اگر کسی بگوید
که وصول و اتصال که در کلام اینطایفه است مخالف عقل و نقل است در جواب
گوییم که هیچ کس از اهل عرفان این دعوی نکرده است استغفر الله العظیم که ممکن
بواجب میرسد تا باتحاد کرد و چنین بد و چنین شد هرگز چه رسد که بر برهان باطل است
بلکه چنین گویند چنانچه مولوی معنوی گفته فی المثنوی صبغة الله چیست رنگ خم هو
پیسها یکرنگ گردند اندرو چون نکه در خم او فتد گویش قم از طرب خم گوید
قم لا تلم صبغة الله آن انا الله گفتن است رنگ آتش دارد اما آهن است
یعنی آهن آتش است اما خلق و صفت آتش گرفت لیس آگر آهن از آتش

مرغ شده بگوید که من الشمس ظاهر است ظاهر است که چه معنی دارد و شیخ عطار میگوید
هرکز دیده که هیچ مخلوقی کردید خدایی یا خدا آگهی کرده لکن سخنی درست
این باشد وی که ذات صفات خود فنا کرده او خالق بزبان حال میفرماید حکما
گویند او مالشود ولی زما گرد داو زید و عمرو واحد بالنوع انسان و فرس واحد
یعنی وحدت جنسی دارند و در عرف نیز میگویند که زید با عمرو اتحاد دارد یعنی کمال
اختصاص و اخلاص دارد لیس اتحادی که بر سبیل ندرت در کلام ایشان واقع است
از این قبیل است و بر نیز کلامهای بسیاری باز از ایشان که موید اینمعنی است خواجه
مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود زلف بگشادی لبشد از دست ما نخجیر ما
باید دانست که سوای اشعری کسی برویت حق تعالی قایل نیست و بعضی از اهل شهود
که دعوی رؤیت کرده اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت شخصی در آیینه یا رویت
کاتب در کتابت و رویت بنای در بنای چنانچه گذشت بلکه تحقیق آنکه سالک
که از انانیت بر آمده از قید هستی موهوم فارغ شده رائی و مرئی بغیر از احد
مطلق اینست که رایت ربی بربی و چون این مقدمه ممهد شد بنا بر اصطلاح ارباب
شهود لسان الغیب افاده میفرماید که مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود یعنی

مشاهده

مشاهده و رؤیت وحدت مطلق معرا از کثرت نصیب دل شده بود از آنجهت جمعیت
بهم رسیده بود چه تفرقه در کثرت است زلف بگشادی یعنی شئونات و کثرت اعتبارات
و تعینات که زلف در اصطلاح اینحضرات عبارتست از آن و در این اصطلاح این رخ
نمود و سبب حجاب مشاهده وحدت مطلقه گردید چنانکه در جای دیگر میفرماید
خواجه دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس که چنان زو شده ام بی سر و سامان
که مپرس و شیخ محمود در گلشن راز اشاره بدین معنی کرده است مصرع میی سیلاب زحد
زلف بر چیپی بجنبانید زنجیر مجانین و چون کیفیت رؤیت معلوم شد که
در مظاهر است ظاهر گردید که آن بیت که لسان الغیب فرموده است خواجه این جان
عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم مفسده ندارد
و تخصیص بوقت خاص اهتمامیست که بخصوص این وقت دارد و الا رؤیت در مظاهر
در اوقات دیگر ممکن است و دیگر از آنجمله این خواجه لشوی واقف یک نکته ز اسرار
وجود گر تو سرگشته شوی دایره دوران از اشاره بود مذهب جمعیت که از
ممکن استدلال بر وجود واجب میکنند چنانچه شیخ العارفین فرموده است
مصرع حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز واجب غیر امکان ز امکان می کند

اثبات واجب از آن حیران شده در ذات واجب زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان چه هیچ چیز از وجود اجلی نیست و باید دلیل روشن تر
از مدلول باشد و دیگر از آنجمله خواجه یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که
بآبی نخرد طوفان را بدانکه مردان ائمه هدی اند که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و دیگر از آنجمله خواجه ماه کنعانی من مسند مصر آن
تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را یعنی ای نفس ناطقه که مسند مصر عبارت
از عالم مجردانست که جبروت و عالم ملکوت و لاهوت باشد در تحت تصرف تو آمد بسبب
ربطی که بآن عالم بهم رسانیده وقت آنست که بدرود کنی زندان را یعنی این تن
و اکنون که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه از
روی خلع اشیاء از جسد ابی دارد چنانچه مولوی معنوی میگوید مثنوی مرگ اگر
مرد است گو پیش من آی تا در آغوشم بگیرم تنگ تنگ من از او جانی ستانم
جاودان او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ و لسان الغیب این معنی را مکرر فرموده اند
خواجه حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا معنی سالک است
که بحالت خوشی که ترا رو می دهد که سیب زنخدان عبارت از آنست از راه رو که بی بهره و حیرت
سلوک میسر نیست ز بو که چاه عبارت افتادن از مرتبه اعلا بر پست بسبب لغزش قدم در راه سالک

ی بلند

میباشد چنانچه مکرر این معنی فرموده اند قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی
طریق عشق پر آشوب فتنه است ایدل بیافتد آنکه در این راه باشتاب رود و مولوی میگوید
ره دور است و پر آفت ای پسر زاد راهی باید و همراه بو کو تو بی رهبر مرو در این ره کو همه شر و آفت نجاه
خواجه در بزم دوست یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را مقصود
آنکه در دنیا که ترک زندان بدن یکباره نشد وصال دوام و استمرار که مشاهده
وحدت محالست بلکه اگر رؤیت دهد گاهی کالبرق الخاطف میگذرد چنانچه حضرت
سید کاینات و خلاصه موجودات فرموده اند که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل و در حال دیگر فرموده اند که انه لیغان علی قلبی و انی لا
ستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة چه استغفار از جهة نزول از درجه اعلی
بادنی است و حسنات الابرار سیئات المقربین چه انبیاء معصوم از جمیع ذنوب اند
حالاتست — از صغیره و کبیره منفرده و غیر منفرده پیش از بعثت و بعد از بعثت لیکن در مشاهده
وحدت کسی که یک حال خواهد بود و وجه دیگر آنکه روح بمنزله راکب است و
بدن بمنزله مرکوب است تا راکب از مرکوب پیاده نشود کجا او را ببارگاه پادشاه راه دهند
و دیگر از آنجمله این خواجه عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
بدانکه عنقا باصطلاح عرفا معرفت کنه ذات حق تعالی است و حکما نیز متفقند
که معرفت کنه ذات واجب ممکن نیست بلکه معرفت کنه ماهیات ممکنه را در
غایت صعوبت میدانند تا بواجب چه رسد چه اکثر عرض عام بجنس و خاصه

دل سراپرده محبت اوست   دیده آینه دار طلعت اوست   حضرت انسان مظهر جامع جمیع اسما و صفات بخلاف ملایکه که مظهر
اسمای تنزیهیه اند مثل سبوح قدوس و شیطان مظهر اسم مضل و هرکاه انسان مظهر الله باشد که جمیع تعینات اسمائیه و صفاتیه
باشد پس بمقتضای ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل سراپرده محبت اوست
بلکه سرادق جلال و محمد نزول اجلال خواهد بود چه انسان بدن عالم است بمنزله عین است

بفصل مشبهت و حکما دلیلی بر امتیاز ندارند الا ذوق سلیم و حکمت مقام بر
و از باب مدینه علم مرویست که کل ما خطر ببالک فهو خلاف ذالک و از حضرت
باقر مروی که کل ما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مصنوع مثلکم مردود علیکم ولعل
النمل الصغار تتوهم ان لله زبانيتين فان ذالك كمالها و تتوهم ان عدمها
نقصان لمن لا يتصف بهما وكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى و دیکر
از آنجمله این بیت خواجه بود در میخانه عشق ای ملک تسبیح کوی کاندر آنجا طینت آدم
مخمر میکنند چون آدم ابو البشر است مظهر اسم جلال و جمال هر دو واست
چنانچه فرموده ما منعك ان لا تسجد لما خلقت بيدي و خمرت طينة آدم
بيدي اربعين صباحا بخلاف باقی مخلوقات که مظهر یک اسم واحدند
پس بید واحد مخلوقند چه غیر انسان که یا مظهر اسم جمالند مثل ملایکه که
که مظهر اسم قهار و جبار چنانکه ملایکه عذاب مظهر اسم مضل و متکبر
مثل شیاطین الانس والجن و از اینجهت که انسان مظهر اسماء جامع است مسجود
ملایکه شده میفرماید که بر در میخانه عشق که عبارت از مجمع معرفت جمیع
اسما و صفات جمالی و جلالی در تخمیر نموده اند و از اینجا معانی که مشتمل بود

آدم بهمین معنی است ظاهر شد مثل اینکه فرموده خواجه در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد آتش بهمه عالم زد جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین
آتش شد ازین غیرت بر آدم زد خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب
خیمه در بارکه آب و کل آدم زد خواجه دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
کل آدم بسرشتند به پیمانه زدند مرغ دانا نشود در چمنش فغمه سرا هر بهاری
که بدنبال خزانی دارد یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که در سر حد دیماه و خزان
فنا از پی دارد خوشحال نمیباشد چنانچه شخصی بحکیمی گفت که لذت دنیا را
بقای نیست بعد ضرورت از او برداشت حکیم در جواب فرمود که انا وعن یا فتی
اصلا لذت نیست سعدی دنیا بعینه همچو حبابست هیچ در هیچ موجب چون در آست
بود چون شکست هیچ و عارف گلشن شیراز مکرر باینمعنی تصریح نموده خواجه
بنشین بر لب جوی که درگذر عمر ببین کین اشارت ز جهان گذران ما را بس نقد
بازار جهان بنگر و آزار جهان که شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
خواجه هر کرا خوابگاه آخر بدو مشتی خاکست کو چه حاجت که بر افلاک کشی
ایوان را زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند مجو ز سفله مروت که شیئه لا شیء

نوشته اند بر ابواب جنت المأوی که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی مرید پیر مغانم
ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد مخفی نماند که اهل عرفان در بعضی
اصطلاحات خود نقل و ازکون زدلند چنانچه منع که کبری ترسا باشد میکویند
و مرشد کامل میخواهند چه او ایمان با مور باطل اصلا ندارد و کفر عبارت
از چنانچه ستر حق میباشد و ستر باطل نمیباشد و چنانچه اول مذموم است
و ثانی ممدوح است و مشهور اینست که مراد در این مقام از پیر حضرت امیر المؤمنین
و مراد از شیخ آدم صفی الله میفرماید که من مرید و غلام با خلاص حضرت امیر المؤمنین
ای آدم تو از من مرنج چرا که وعده کردی تو کندم نخوری خوردی و او با وجود
آنکه وعده بجو نخوردن نکرده بود نخورد خواجه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و از این
اصطلاح را هم از برای آن دو بیت مشهور عطار بدست میاید که بیت من آن
کبرم در این عالم که بتخانه کردم شدم بر بام میخانه و کبرانه نداکردم از آن
مادر که من زادم دکر باره شدم حلقش از آن آم کبر میخوانند که با مادر زنا کردم
یعنی من آن کاملم که خانه عشق را بنا کردم که بتکده است که از برای مشایخ
بنا میکنند خواهی مسجد کوی و خواهی میخانه و اهل عبادت و مرحدان من خوانندم
حق را خوانند

که با نکس که از او زاده بودم جفت شده
و جفت او شدن یعنی از پیر و مرشدی که زاده بودم دیگر باره جفتش شدم
و بالکه یکی گشتم دیگر از آنجمله این خواجه دوش دیدیم که ملایک در میخانه زدند
کل آدم بسرشتند به پیمانه زدند مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان عبارت
از حقیقت انسانیت که جامع جمیع عوالم الهیه و مظهر اسم جامع است و محل
محل معرفت است یعنی معرفت حضرت الهی تعالی و پیمانه باده حقیقت است چنانچه دیگر
برای دلالت دارد خواجه آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه
زدند یعنی مرا مظهر اسماء جامعه و جامع ... ضد ادسانة الله
ملک الانسانیت با تو است هر آنچه میای آنی و چون نقطه وحدت از حضرت غیب مطلق
و عالم لاهوت بعوش تنزل نموده است بی آنکه مکان خود را واگذارد مثل
پر تو آفتاب بعالم ناسوت که عالم انسانی نمیشود مانند معنی از ضمیر کاتب بر صفحه کاغذ بعالم
باشد تنزل نموده و بکسوت تعینات متعین شده مثل تعین بنا دهنای لا جرم
الف ممکنات بر تعینات و عالم ملک و شهادت پیشتر از مجردات و ملکوت است
الف اکثر مردم با قصر دلنشین زیاده از الف با بناست مکر جاعتی که دیده بصر ایشان
بکحل الجواهر نور وحدت مکحل شده رنگ کثرت تعینات و غبار عالم محسوسات

سلوک راه بصیرت ایشان نشده مثل حضرت ائمه معصومین که در حین کثرت
مشاهده بود وحدت مینماید و در جلباب ناسوت معاشر نشأ ملکوتی
و مشاهد عالم لاهوتیند و بعضی متبعان آثار حضرات که کرد تعلق جسمانی
انداس خویش امشانده اند کاهی ایشانرا میسر میشود که با عالم
مجردات و طبقات ملکوت ربطی بهم میرسانند چنانچه لسان الغیب را
اینمعنی روی داداست باینمعنی که با ملکوتیان محشور شدم درین بیت
اشاره میفرماید که درست بعین الیقین مشاهده نمودم که ملایکه از عالم
ملکوتند در میخانه زدند یعنی تعظیم و تکریم نشأ انسانی نمودند چنانچه
در حسن مطلع این غزل مصرح نموده ~~خواجه~~ ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت
با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند و بحکم الهی گل آدم سرشتند و به پیمانه
می معرفت که از آن ساخته اند یعنی این علم الیقین بود که در وقت خلقت
ابو البشر بفرمان حضرت احدیت این کار کرده اند دوشم بعین الیقین دیدم
با آنکه دوش تجدید اینمعنی نموداند و مقصد لسان الغیب از اظهار
اینمعنی دوچیز است یکی بیان اظهار کمال نشأ انسان بسبب مظاهریت
اسم

ونفخت فیه من روحی
اسم جامع و افاضه روح او بجناب مقدس الهی بعد از جز او بمرتبه ایست که ملک بر بالا
پرواز نتواند رسید چنانچه در مواضع دیگر اشعار باینمعنی نموده است ~~خواجه~~ فرشته
عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز ~~خواجه~~ بر در میخانهٔ عشق
ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند کما فی الحدیث قدسی خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا و شیخ عطار در ترجیح حال انسان بر ملک میفرماید
~~بیت~~ علم هست آنجا که اسرار هست قدسیان را طاعت بسیار هست قدسیان را ذکر هست
درد نیست در در اجزای آدمی در خور نیست در دبش او بر دکه در میدان درد اهل درد
~~بیت~~ از در دل نشناسند مرد کو بود در ماتمی صد نوحه کو آه صاحب درد را باشد
اثر دویم آنکه این مرتبه عالیه برای انسان بمحض تفضل و عین عنایت جناب
احدیت است نه باکتساب و اجتهاد چنانچه در بعضی مواضع اشاره باینمعنی کرده
~~بیت~~ برحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نیست از آنسو چه سود کوشیدن
و اینکه عطای این مرتبه تفضلی است نه از جهد و کوشش برخود وجه وافی بنظر صافی از
مصرع ثانی بیت برفع میگشاید اینچهره چهره هر گاه گل سرشتند و از آن پیمانه
می معرفت سازند معلوم است که مرتبه هیولانیت اصلا از او نمیاید
بلکه قوه محض است هر صورت که فاعل متفضل خود باو عنایت فرماید پذیرا
و قابل

آن خواهد بود و بمقتضای فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین ملایکه را تعظیم و تکریم معظم و مکرم درگاه الهی باید نمود چنانچه
آستانهٔ پادشاهان را میبوسند و توقیر و تعظیم مینمایند با آنکه آن آستانه
سنگی و گلی بیش نیست و دیگر از آنجمله این بیت ~~خواجه~~ آسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند و مراد از بار امانت مظهر اسم جامع
بودنست که موجب معرفت تامه هست چنانچه در قرآن عزیز آمده است
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی آسمان که اعظم و اشرف
اجرام است قابلیت این مظهریت نداشت مگر انسان بجهت اینکه
مظهر اسم جامع باشد و معرفت کامله بتحصیل تمام مقرب و معتبر فرمود داند
و از اینجا حل بیت از لسان الغیب شد که فرموده ~~خواجه~~ حقا که در زمان
برسد مژدهٔ امان که سالک بعهد امانت وفا کند یعنی اگر مقتضای مظهریت
اسم جامع بودن بفعل آوردن و تعدیل قوای نفسانی و جسمانی
کرده از طرفین افراط و تفریط احتراز نماید و نفس خود را متخلی از رذایل
و محلی

و محلی بفضایل سازد چنانچه بقوس نزولی تنزل نموده بقوس عروجی بمبدء خود
رجوع نماید و دایرهٔ کمال این دو قوس تمام کرد و بحکم منه یبدء والیه یعود
و یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بمبدء اصلی خود رجوع نماید
هر آینه فانی از خود و باقی بحق خواهد شد پس صادقست که هر که وفا بعهد
خود کند مژدهٔ امان یعنی امان از فنا یافته و باقی ببقاء الله خواهد شد
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون دیگر از آنجمله این ~~بیت~~ من که امروز
بهشتم نقد حاصل میشود وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم مقصد از این
بیت آنکه هر گاه که ربط بدرگاه الهی بهم رسید و عبد متخلق باخلاق الله بقدر
استعدادیکه دارد گردد و از لذات روحانی بسبب ربط با عالم مجردات ملتذ
شد و این بهشت نقد نیست ملیسر است و آن لذات بقی تر باقی و وعدهٔ فردای عاطر زاهد که کویید
بهشت فرداست امروز نسیه است نه نقد چه زاهد میگوید در این نشأ بهشت
نیست و منحصر در آخرتست چرا این وعدهٔ دروغ را باور کنم که بهشت منحصر در
فرداست با آنکه میدانم که در دنیا نیز این بهشت هست چنانچه در جای دیگر
~~بیت~~ اگر دیو طبیعت را بهشتی هم اینجا هم در آنجا در بهشتی و کلام لسان الغیب

در این صورت لسان الغیب نقد میفرماید که مرا امروز بهشت

ایمعنی ندارد که فرد اهبشت بلست وچون مقصدش این باشد که در مواضع دیکر مصرح نمود که وجود بهشت فردا البته ولشاء دینا نیز موجود است که میفرماید خواجه فردا بهشت کوثر حور از برای ماست امروز نیز ساقی مهروی جام می دیکر از آنجمله این

خواجه کفتم که کفر زلفت کمراه کرد عالم کفتا اکر بدانی هم اوت رهبر آید

چون زلف باصطلاح عرفا عبارتست از کثرت شئونات واعتبارات

پس مانع از مشاهده نور وحدتست وظهور وجود مطلق را میپوشاند

یعنی کفتم کثرتی که حجاب نور وحدت مطلق است مرا کافر وکمراه ساخت

واز مشاهده نور وحدت حقیقی محروم کردانید در جواب من کفت

دانشمند ومحقق باشی هم آن کثرت ترا بوحدت میرساند عربی وفی کل شی

له آیة تدل علی انه واحد بلیت بزیر پرده هر ذره پنهان جمال جان فزای

روی جانان در غزل دیکر اشاره باینمعنی فرموده است خواجه که جلیلی

سر زلف هم بکشاید تا ابد سر نکشد از سر پیمان نزود این بیت اشاره

بعهد است که در روز الست حق تعالی با ذریات آدم بست که واذ اخذ

ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست

برهم

بربکم قالوا بلی وچون آن اقرار الست بمقتضای کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه ابدا خواهد بود چنانچه در غزل دیکر میفرماید خواجه ماجرای من ومعشوق مرا پایان نرسید هرکه را آغاز ندارد نپذیرد انجام وتکالیف شرعیه جهة السنت

که مکلف مذکور عهد اول باشد از برای مکلف پس هرکه در این نشاة بخدا عهد نمود وبربوبیت او وبندکی خود اقرار کرد بر نعیم مقیم رسید والا بر عذاب ابدی کرفتار شد دیکر از آنجمله این بیت خواجه حتی تا از در میخانه کشادی طلبیم بره دوست نشینیم ومرادی طلبیم زاد راه حرم وصل نداریم مکر بکدایی زدر میکده زادی طلبیم معرفت حقیقی که عبارت از محو حرم وصل شده لست بیکی از دو طریق میسر است اول بتصفیه کلیه بالمواظبة دوام فکر ومواظبت ذکر که زاد راه سالکان طریقت واولیاء وادی حقیقت است در سلوک راه حرم وصل که ایشانرا سالکان مجذوب میکویند دویم جذبه غیبیه که از پرتو تجلی ذات الوهیت او را در رسد وعبد را از خودی خود بربابد ومحو سازد که جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین وصاحب این جذبه را مجذوب سالک کویند ومعرفتی که از راه فکر واستدلال بهم رسد معرفت حقیقی نیست چه خللها در آن طریق هست

کراشتباه جنس بعرض عام وفصل بخاصه مشتبه است واهل نظر را یعنی از ذوق سلیم نیست ومعرفت از راه وحی مخصوص انبیاست در اینصورت لسان الغیب میفرماید که کشاد کار ما منحصر است در میخانه که مقام محو بیخودیست چنانچه در موضع دیکر میفرماید اکر وحق عبودیت نداریم پس بکدایی از در میکده که مقام محو مطلق است طلب زاد کنیم خواجه نقطه خال بصر نتوان زد مکر از مردمک دیده مدادی طلبیم دیکر از آنجمله این

خواجه اکر بدیده کشم سرمه سلیمانی پریرخان دل من میبرند پنهانی چون سرمه سلیمانی خاصیتش که هرکه او در چشم کشد از نظرها پنهان میشود وهیچ کس او را نمی بیند وتا کس چیزی را نبیند نتواند برد وصع هذا میکوید که

حوبرویان پنهانی بااینکه دل مرا میبرند چه عشق است وحسن پنهان چرا که مظهر وجه مطلق آیه که آشکار وپنهان وحاضر وغایب در آنجا یکسانست ودیکر از آنجمله این خواجه از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم بدانکه جمعیت عبارت است که کثرت وتعینات وتفرقات که مظاهر شئونات ذاتند وزلف پریشان عبارت از این کثرت وتفرقاتست که نزد جلوه ذات

احدیت

احدیت مضمحل دانند واین حالت که از کثرت وحدت واز تفرقه جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق وانفس حاصل میشود چه اثر دلیل بر وجود مؤثر است عربی وفی کل شی له آیة تدل علی انه واحد لسان الغیب میفرماید کسب جمعیت که وصول بوحدتست از تفکر از کثرت بجهت من حاصل شد پس این خلاف عادت که کثرت سبب وصول بوحدت شد چرا که از نقیض مقصود رسیده واینست که هرکاه از نقیض مطلوب بمطلوب رسند اهل منطق آنرا قیاس خلف میکویند وباینمعنی مکرر اشاره فرموده اینجا که میفرماید خواجه کفتم که کفر زلفت کمراه عالم کرد کفتا اکر بدانی هم اوت رهبر آید دیکر از آنجمله این خواجه سر خدا که عارف سالک بکس نکفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید محتمل که مراد این باشد که سر خدا یعنی این کلمه از اسرار است ونباید بکسی کفت که مغفرت حق تعالی عامست حتی آنکه باده فروش را بیامرزد وعارف ومرشد کامل بکسی نکفت ومن در حیرتم که آیا باده فروش اینمعنی را از کجا شنید چرا که در کار باده فروش چندان تعجب وسرکرم است که البته مغفرت خدا را شنیده ومیتواند بود که سر خدا عبارت از چند کلمه مکو باشد که حضرت مأمور بود که بکسی نکوید وحضرت مخالف امر الهی نمیکند

وحینئذ ایا حضرت ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر کرار علی فرار ازانجا شنیده
در فصیحت بدین طریق میشود که حضرت سید کاینات و افضل موجودات
مامور بود که این سر را بعینه نگوید و بحکم کریمه انفسنا و انفسکم و حدیث
شریف لحمک لحمی و انا و علی من نور واحد حضرت امیر المؤمنین علی اکثر و ر
نیست یا ازانجا شنیده که حضرت پیغمبر شنیده چنانچه بیت بعد ازین دال
برین معنی است که میفرماید **خواجه** ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس
که گفت قصه ما هم ز ما شنید درین بیت دقیقه ایست مقتبس از کریمه
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء دیگر ازانجمله این
خواجه مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که حافظ خموش
باش خموش اشاره است بحدیث صحیح من عرف الله کل لسانه مخفی نماند
که عشق عبارت است از قرب و اتحاد با معشوق است چنانچه در حدیث است
که همیشه بنده من بسبب عبادت زیاده از واجب که نافله باشد بمن
نزدیک میشود تا بحدی که او را دوست میدارم و از غایت دوستیها
چنانچه در عرف میگویند که فلان با فلان بحال اتحاد دارد با من اتحاد
بهم میرساند در محبت بمثابه که چشم و گوش و دست و پای من میشود

واین

جنگ حبیبی

که با او
واین کنایه از غایت قرب و اتحاد است پس هرگاه از غایت قرب گویا متحد
بمن پیبند و بمن میشود و بمن راه میکرد یعنی دیدن و شنیدن و رفتن
و گفتن او بعنایت با عانت منست پس در اینصورت زبان عبد گویا است الحق
چه که گفتن او از غایت اتحاد بمنزله گفتن خالق است چنانچه میگویند
که گفتن وزیر اعظم گفتن پادشاه است پس حاصل معنی آنکه ازانجا میگوید آن زمان
خلعت سلطان عشق که موجب انخلاع از لباس بشریت و فنای وجود است
مرا میپوشانید ندا از غیب زدند که حافظ خموش باش که زبان تو در معنی
زبان دیگریست پس گفتگو را بخود منسوب میسازی و ازانجا تو فیق میان
این حدیث که من عرف الله کل لسانه و من عرف الله طال لسانه جلوه ظهور
جلوه ظهور می بخشد چه در اینصورت زبان عبد کوتاه و زبان معبود
شده که اشرف و اطول است و در مواضع دیگر اشاره باین معنی فرموده
خواجه در پس آینه طوطی صفتم داشته اند انچه استاد ازل گفت بگو
میگویم بارها گفته ام بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود
می پویم **خواجه** من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می
پروردم میرویم دیگر ازانجمله این ابیات است **خواجه** با غبان گر پنج روزی

صحبت گل بایدش بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ای دل اندر بند زلفش
از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش نازها زان
نرگس مستانه اش باید کشید این دل شوریده گر آن زلف و کاکل بایدش
مقصود از امثال این کلام نصیحت راه سالک حق است که باید هر مکاره
که در راه مطلوب بوی رسد صبر نماید بلکه خار این راه را گل باید دانست
چه هرگاه باغبان بواسطه پنج روز صحبت گل سال دراز محنت خار هجران
کشیده و چون بلبل صبور باشد سالک راه حق بواسطه نعیم مقیم و حیات
ابد که بقا الیق دارد که محنت و مکروهات نسبت بلند این راه را بر خود
هموار سازد بلکه بر وقوع مکاره چندان صبر نماید که ملایم طبع او گردد
بیت رنج راحت دان چو محنت شد بزرگ گرد کاهرو توتیای چشم گرگ
ویکی ازانجمله این ابیات است **خواجه** طفیل هستی عشقند ادمی و پری ارادتی
بنما تا سعادتی ببری یعنی علت غایی ادمی و پری و سایر موجودات
بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف عشق
بر اراده بنما و سعی کن که بعلت غایی ایجاد ممکنات برسی چه فعلی که علت
غایی بدان مترتب نشود در حقیقت وجود و عدمش مساوی است
نباشد

ولی

پس هرگاه سعی نمودی خواهی رسید که و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا دیگر ازانجمله این ابیات **خواجه** یارب بکه شاید گفت این نکته که در
عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی یعنی سر این نکته را بکه توان گفت
باور کنند که هیچ ذره از ذرات عالم نیست که از جلوه ظهور جمال آن ذات مقدس
خالی باشد و مع هذا از نظر همه مخفی و پوشیده است **نظم** بر هرچه بنگرم
تو نمودار بوده ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده سبحان من ظهر فی بطونه و
بطن فی ظهوره بدانکه اهل عرفان که دعوی رؤیت میکنند حق را در دنیا
در مرایا و مجالی میخواهند مثل شمس در پرتو و بنا در بنای و لاکی قایل نیست
که رؤیت جمال بحت ممکن است بهمین چشم الشان که قایلند بعنی ازین چشم
در اخرت بعین جهت و بعین مقابله بسبیل خارق عادت با انکه مذهب اشعری
نیز باطل است بعقل و نقل پس هر بیتی که از لسان الغیب دلالت بر رؤیت و امثال آن
دارد رؤیت در مظاهر است و دیگر ازانجمله این ابیات است **خواجه** ملائک در میخانه
آدم زمین بوس تو نیت کرد که حسن تو چیزی دید بیش از طور انسانی این کلام
خطاب با حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات که بمقتضای لولاک لولاک

بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای
ناموده رخ تو چه بسیار بوده

بغیر از اشعری

لما خلقت الافلاک علت غائی کاینات است چه نور مبارک آنسرور از جبین مبین حضرت آدم صفی الله ظاهر بود و درخشان یعنی ملایک در سجده آدم زمین بوسی تو کردند که مظهر و محل آگه حق سبحانه و تعالی بجمیع اسماء و صفات بود جرا که در حسن تو معنی مشاهده نمود که خارج از طور السانی و بیرون از حوصلهٔ ملایک بود پس در حقیقت ملایک سجدهٔ رب الارباب نعم شانه از قبیل حقیقت محمدی صلعم نمودند و لسان الغیب باین معنی در غزل اشاره فرموده اند بیت بدار با که اگر خود سر آمدی چه عجب چه نور نور از اسام عالم بلیش دیگر از آنجمله این بیت است حواجه عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد و باصطلاح عرفان عبارت از ذات من حیث هی حضرت وجود مطلق است که همه ذرات در پرتو نور او مضمحل و بلکه مندرج و مندمج اند و خندهٔ می عبارت از انبساط و شکفتگی حال عارفست افتاد از بابت نور آفتاب که بقرص قمر بتابد آن عارف از غایت انبساط که خود لبریز آن نور دید بلکه عین آن نور خود را مشاهده کرد در طمع خام افتاد و پندارشت که آن نورانیت از خود ش ناشی

شده از اینجهت در طمع خام افتاد و انا الحق گفت چنانچه مولوی میفرماید مولوی چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی هر چه گوید آن پری گفته بود زین سری زان سری گفته بود چون پری را این دم قانون بود کردگار آن پری خود چون بود ترک بی الهام تازی گو شده چون بخود آید نداند یک لغت چون پری را هست این ذات و صفات پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشدش آخر کمی و از این تفاوتست که انا الحق عارف نزد عرفا کفر نیست چرا که آن قول حقیقت است و انا الحق فرعون کفر و طغیانست و اشاره باین فرق نموده آنجا که میفرماید بیت در سرای انا الحق و الفضول زدند یکی قبول شد و یکی رد شد این چه بو العجبیست از آنجمله این ابیاتست حواجه این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یکفروغ رخ ساقیست که در جام افتاد یعنی این همه که در آفاق و انفس مشاهده میشود یکفروغ ساقیست و یک تجلی ذات الوهیت که در مرات قوالب جلوه گر شده و از قبیل آفتاب که لیکن از شیشه الوان ساخته باشند بتابد که نور آفتاب اصلا لون او بنظر نماید و جلوه ظهور می بخشد مثنوی بیت من تو عارض ذات وجودیم مشبکهاء مشکات وجودیم عین ست عشق زبان همه خاصانست کن کجا سر غمش در دهن عام افتاد یعنی اسقاد

عشق بمقتضای من عرف الله کل لسانه زبان خاصان ببر بید که عبارت از عرفان حقیقتند ببرید از حیث آنکه می بینند که عموم اشیاء در تسبیح حق اند که و ان من شیء الا یسبح بحمده و میتوانند که بیان اینمعنی نمود چگونه در همه ذرات جلوهٔ ظهور یافته چنانچه بعضی عرفا گفته اند بیت حق بر عروش جملهٔ ذرات مستویست اینکه نگر باد کبر و ولی سر نگاه دار و دو رهیست که ظهور حق پر تو بر اشیاء عبارت از این باشد که مظهر انوار خاجهٔ محمد و بدار در شرح فواتح الجمال که رسالهٔ لیست از شیخ نجم الدین کبری میفرماید که هر زمان نفس الرحمن که نور وجود مطلق فائض است از غیب لاهوتی بر اجزای بدن و چون اثر آن فیض نسبت با اجزای عالم اینست که هر نفس از حیوانات ذکر هو ظاهر میشود پس حیوانات جمیعا در هر نفس بذکر هو که اشاره بذات مطلق است مشغولند لیکن علم بعلم ندارند و ظاهرا پا انفاس عبارت اینست که بر این مطلع شوند و دو رهیست از اینکه حکما میگویند که ممکن چنانچه در حدوث محتاج بعلت است در بقا نیز محتاج بعلت است همان فیض رحمانی میخواهند که عرفا میگویند اما لشهیر مختلف است و مراد حکیم سنائی علیه الرحمة ظاهرا این بیت همانست آنجا که میفرماید عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مکس قدید کنند یعنی بر آمدن نفس و فرو رفتن که متضمن ذکر دو مرتبه هوست در اینصورت عنکبوتان مکس قدید کنند اشاره بمذهب هو داست که حبس نفس را طول عمر میدانند و هر نفس که در دو عید میتوان کرد

بواسطهٔ قدید مکس و باقی داشتن بنیه که مکس است نگاه میدارند و بعضی عرفا میگویند که در هر نفس دو عید اشاره بتجلی جلالی و جمالیست که اشیاء هر دم بتجلی جلالی معدوم و بتجلی جمالی موجود میشوند اما از سرعت حس ادراک آن نمیکنند اما از سرعت که همیشه موجود می بینند چه عدم قایل دیدن نیست و اشعری میگوید که عرض را اینجا لیست که العرض لا یبقی زمانین اما وجود جوهر مستمر است نه باین معنی که همیشه هست بلکه باین معنی که در هر دم معدوم و موجود نمیشود چنانچه صوفیه در جوهر و عرض در هر دو قایلند و اشعری در اعراض تنها در این صورت عنکبوتان مکس قدید کنند این معنی دارد که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکس است و عنکبوتان مکس مستمر میدارند تا قدید شود اما آنجا که کمال قدرت الهی است که در هر دم میخواهد که با فاضهٔ تجلی ذات عالمی را موجود کنند ناچار است که او بتجلی جلالی افنا آن نماید تا بتجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد و الا تحصیل حاصیل خواهد شد افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید بعضی عرفا اشاره باینمعنی کرده اند بعد از اطلاع آن پردهٔ خفا از چهرهٔ مقصود میکشاید و تعبیر معنی عالی جلوه میبخشد در معانی ابیات که ایضاح آن موقوف بر توضیح اهل عرفانست بیت سیب زنخدان که چاه در راهست کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا مضحیت سالک که در بحالت خوشی که ترا ره دهد که سیب زنخدان عبارت از آنست از راه رو که بی پیر و مرشد سلوک

میسر نیست زیرا که چاه عبارت از افتادن از مرتبهٔ اعلی بر پستی است و سبب لغزش قدم
بر راه سالک میباشد چنانچه مکرر این معنی را اظهار فرموده اند خواجه قطع این مرحله بی همرهی
خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل بیفتد
آنکه در این راه باشتاب رود و مولوی میگوید خواجو راه دور است و پر آفت ای پسر
راه رو را می بباید راهبر کر تو بی رهبر فرود آیی براه گر همه شیری فرو افتی بچاه و دیگر
از آنجمله این ابیاتست خواجه ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد
شرار دوزخ تاب بدانکه وصل که عبارتست از معرفت حقیقی و متخلق باخلاق الله شدن
و هجر عبارتست از اوصاف ذمیمه و بنا بر تجسم اعمال که آیات و احادیث دلالت
بر آن دارد معنی ابیات ظاهر است که یوم لاتجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و یه
الیوم لا تظلم نفس و لا تجزون الا ما کنتم تعملون و حدیث لکن الذی فی آنیة الذهب و
الفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و روایة الظلم ظلمات الی یوم القیامة و الناس
یحشرون علی صور اعمالهم و حدیث ارض الجنة قیعان و غراسها لا اله الا الله و جا
علوم ظاهر و باطن شیخ بهاء الملة و الدین در شرح اربعین از ارباب قلوب و مکاشفات
نقل فرموده که حیات و عقارب در قبر عبارتست از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه
و سوابع و بهشت و رضوان و حور و قصود عبارت از اعمال صالحه و اعتقادات

حق

حقه این نشأتست که در آخرت بصورت نقمت و نعمت ظاهر شود چه حقیقت واحده
بصور مختلفه بحسب اختلاف مواطن متغایره ظاهر میگردد و حق میگوید یک
حالی استبعاد نیست نمی بینی که حقیقت هر انسانی که در ذهن موجود شود
صورتی و حقیقتی دارد مسمی بوجود ذهنی و ظلی و در لفظ صورتی غیر اول مسمی به
ملفوظ و در کتابت غیری آن مسمی بمکتوبی پس چه استبعاد دارد که اعمال بحسب
نشأتین مختلف شود بلکه بعضی آیات صریحه که در این معنی است مثل الذین
یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا چه ظاهر اینست که مال
یتیم آتش است چنانچه مفسران ظاهر التفسیر میکنند و باز صادقست در
که همین معنی از ضمیر دبیر نزول کرده و بجا آمده بی آنکه موضع خود را
گذارد و هم چنین است معنی تنزل که در کلام محققین وارد است که وجود تنزل کرده
مولوی نیز اشاره باین معنی فرموده هفت دوزخ چیست اعمال بدت هشت جنت
چیست اوصاف خوشت دیگر از آنجمله این ابیاتست کمان مبر که بد و نیک را تعقلی
مستند حسنی نداری از احوال زاهدان خراب یعنی این همه موجودات بتجلی وجود
مطلق موجودند و در ذکر حقند که و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم اگر خواهی که گردد بر تو آسان و ان من شیء را یکسر فرو خوان

اما چون اکثر خبر ندارند پس مستند لسان الغیب این معنی مکرر فرموده اند خواجه
جلوهٔ رخ او دیدهٔ من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند همه کس
طالب یارند چه هشیار چه مست همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
و صاحب گلشن فرموده گلشن همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و
خواه مخمور در این تسبیح و تهلیلند دایم باین معنی همین باشند قایم همیشه
کفر در تسبیح حقست و ان من شیء گفت اینجا چه دقت چون انسان مظهر همه
اسماء الله هند مثل سبوح و قدوس و شیطان مظهر اسم مضل و هرگاه انسان مظهر اسم
الله باشد که مظهر جمیع تعینات اسمائیه و صفاتیه است پس بمقتضای ما وسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل سرا پرده محبت او بلکه سرادق
جلال و محل نزول اجلال او خواهد بود چون انسانی بدین عالم را عنبر لبست
عینی است پس صادقست که دیده آینه دار طلعت اوست و در این غزل این معنی را
مکرر فرموده اند خواجه بی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه جای خلوت اوست
چرا که مراد از چشم بصیرتست نه باصره طاقت دیدار آن جمال ندارد که لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و اگر کسی سؤال کند هرگاه انسان مظهر و مجلای
احدیت جمع باشد پس مجلائی فوق این متصور نیست پس حضرت سید کاینات
در این مرتبه فرد بیکی فرقیت نداد و جواب آنکه آنحضرت که مظهر همه اسما است

بروجه

بروجه استوا و اعتدالست چنانچه همه صفات بر وجه اعتدال و استوا در آن
ذات مقدس جلوه ظهور یافته بمثابه که هرگاه آفتاب در وسط السما باشد
و نسبتش باوج علی السویه باشد اشخاص را در آنوقت سایه نیست چنانچه باین
نسبت آنحضرت سایه نداشت بیت زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل
ظلمت مصطفی بود بخلاف امت که اگرچه مظهر جمیع اسماء و صفاتست اما بر وجه
اعتدال نیست بلکه از افراط و تفریط در آن هست و لهذا بعضی صفات غضبیه مثلا
بر ایشان غالبست و بعضی صفات دیگر که از آنجمله این ابیاتست خواجه عیب رندان
مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت من اگر نیکم
اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت اشاره
بحدیث صحیح الدنیا مزرعة الآخرة و از آنجمله این ابیاتست خواجه روشن از پرتو رویت
نظری نیست که نیست سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست بدانکه روی باصطلاح
اهل عرفان ذات حقیقت من حیث الهیت است که جمیع موجودات در اشعهٔ جمال
او مضمحل اند چنانچه در شرع بین بمعنی ذات که یبقی وجه ربک یعنی ذات رب تو
و گیسوی و زلف عبارت است از شئونات و تعینات و اعتبارات ذاتست و
چون همه موجودات پرتو ذاتند متکلمین باین عبارت میگویند که مخلوق و مصنوع
ذاتند پس عبارت میفرماید که هیچ نظری نیست که روشن از پرتو روی تو نباشد

یعنی هیچ موجودی نیست که از پرتو روی تو موجود نباشد چه همه موجود بمعنی ظهور
و روشن است و هیچ ذره نیست که صفت خاک در تو نباشد اما دولت این
نظاره که ظاهر او را در مظهر و جمال او را در جمالی مشاهده نماید مخصوص صاحب نظران
آنست که اهل توحیدند و دیده باطن ایشان بمصقله لا اله الا الله و ذکر دوام
و اکل حلال طیب روشن شده نه جماعت مجوس چاه طبیعت و اسیران
شهوتند سر گیسوی تو در هیچ سری نیست یعنی متعینی نیست که متعین بتعین
تو نباشد و بعبارت متکلمین موجودی نیست که از ایجاد تو موجود نباشد
و در لفظ سر گیسوی تو اشاره الیست لطیفه که ذات اقدس هر کجا بی تواند در جا
و در هر مظهری که ظاهر گشته در پرده حجاب همان مختفی است که سبحان من ظهر
فی بطونه و بطن فی ظهوره و عارف فارسی مکرر باین معنی اشاره فرموده حیث انشد
خواجه وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که درین آینه صاحب نظران حیرانند
ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا دیگر از انجمله
این ابیاتست خواجه ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود و این بحث با ثلاثه غساله
میرود بدانکه جمعی که خود را بمصقله لا اله الا الله صیقل میدهند نقد صفای
قلب و نورانیت باطن صورت مرشد و هادی خود را که مطلوب ایشانست مثل
حضرت صاحب الامر نورانی بینند اما بتدریج صفای قلب و ترتیب آن پس اول
سر مبارک نورانی بجهت ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه

این

آنرا کلاهی گویند و بعد از آنکه صفای قلب زیاده شد و نورانیت دل ترقی نمود تا مکر آن
که روشن می بینند آنرا کلاه میگویند و همین که سراپا روشن می بینند آنرا سرو می نامند و مصرع
اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین
خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنا روی میدهد که آن فنای آثار و افعال
و فنای صفات خود که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل
میداند سیم ذات را چنان می بینند که موجودات غیر مستقله داخل وجود حقیقی نیستند حاصل
که هر گاه تصفیه قلب سه مرتبه شد در هر مرتبه چیزی سه مرتبه میشود اول افعال در مرتبه
اول کلاهی بینند دویم صفات در مرتبه دویم کلاه می بینند و سیم ذات که در مرتبه سیم کلاه می بینند
و میتواند بود که معنی این باشد که افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل الله اصلا از او سر
نزند و بعد از اینکه فعل تطهیر دهد بطریق که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر صفة الله
صفة غیری نبینه و در مرتبه سیم تخلق باخلاق الله است بعد از آنکه ذات اعتبار غیر که وجود اصلی
قایم بذات الله وجود ندارد و ذات اغیار از صفحه نظر بشوید که بغیر از مطلوب حقیقی
در نظر او جلوه ظهور ننماید دیگر حمل ثلاثه غساله بر اصطلاح شاربان خمر که عبارت
از سه پیاله است که صباح می خورند تا معده ایشان را غسل دهد از اخلاط فاسده
یا ثلاثه غساله که عبارت از سه دختر غساله است صورتی ندارد و حمل کلام لسان
الغیب را بر امثال این معانی نمودن از عدم علم بمرتبه ایشانست از انجمله این ابیاتست

خواجه فاش می گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم یعنی بنده عشق
که فی الحقیقه پادشاه صورت و معنی است از آن وجهی که مقید بهیچ قیدی و محبوس بهیچ مرتبه
از مراتب تعینات نیست و از سلسله قید فارغ از تشانین است چون او خالیست و دلشاد و
آزاد نباشد که بند کلیت که کاینات در تحت تفرقه اویند و چنین بندگی همه آزادیست
پس از اینجهت که مقید بهیچ قیدی نیست که همه را او از این جهت که همه را مظاهر و مجالی
اجمال میدانند یا همه اوست و از همه چنانچه زبدة العارفین سعدی فرموده شعر بجهان
خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست غم و شادی چه تفاوت
دارد ساقیا باده بده شادی آن غم کین غم از اوست دیگر از انجمله این ابیات است خواجه
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود این بیت اشاره
بر حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
دیگر از انجمله این ابیاتست خواجه نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف
دیگر یاد نداد استادم یعنی لوح دل من صاف از اغیار است که بجز مجلای جلوه
ظهور ذات احدیت که الف عبارت از آنست نیست چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابیطالب روایت که الالف یشار بها الی الذات الاحدیت
و چنانچه اصل همه حروف الف است چه اگر الف را کج نمائی دال خواهد شد و همچنین

متعین

متعین بتعینات همه حروف میشود ذات احدیت همه مخلوقاتست و ظهور این معنی بعین الیقین
میانجامد هر گاه سرشته را بقلم شرح مثلا راست بر صفحه بگذاری الف است و اگر هر سرشته قدری
بر گردانی صورت ب و ت و ث است علی هذا القیاس میفرماید اینکه استاد از آن چیزی دیگر
یاد من نداد یعنی از الف قامت دوست موهبت عظمی و عطیه الیست کبری دیگر از انجمله
این ابیاتست در همه دیر مغان نیست چه من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
مقصود این بیت اینکه سالک باید که در راه هیچ چیز بسته راه مطلوب نشناخته هر چه از دوست
مانی چه زشت و چه زیبا خصوصا حجب روحانی که عبارت از فضائل و کمالات ظاهری است
و خودی و خود پرستی هاست بطریق اولی چرا او را در راه طلب هیچ حجابی بزرگتر از هستی
نیست و هیچ بستگی عظیم تر از خود پرستی نه ساغر عشرت بدست بیخودان ندهند و امر حرمت
جز بدست بی سر و پایان ندهند چنانچه محبوب القلوب الحاضر والغایب میرزا صایب رحمه الله فرموده
صائب هر سر پا در حق همت کلاهی داده اند افسر دیوانگان باشد هما و آفتاب مراد از
دیر مغان چنانچه در بیان اصطلاحات سبق ذکر یافت اول مقام طلبست و شیدائی عبارت
از مقام واله و حیرتست چه در اول وهله سالک عندلیب اند که فال کارش بکجا خواهد انجامید
و خرقه عبارت از زهد و ستریست که ظاهر معایب درویشی می پوشند که در نظر ظاهر
بینان در مراتب سیر و سلوک خود را در کمال مرتبه وا نمایند و استجلای اغراض فاسده
خود سازند و دفتر کنایه از علوم رسمی و دکان خود فروشی و مراتب ملائی و علم ظاهر است

که حجاب روحانیست که اشدّ از حجاب جسمانی و ظلمانی است مثل ضوء معرفت و فضلت از اجل
باشد دور از بحیری که از طلا بوده قید است و عرفا در اینکه رفع حجاب های دوگانه اشد از حجاب
جسمانی ظلمانیست تشبیه بدین روش کرده اند که هرگاه باغی در نهایت نضاهت و نضافت
مشحون بانواع گلها و ریاحین و ازهار و انوار بوده باشد و دیوار بکثافت آلوده
شده مشاهده چنین باغی باشد که بخاطر هر کس میرسد که این سد را از پیش باید برداشت
تا چنین مکان دلگشا و باغی بهجت افزا همیشه در نظر باشد اما اگر دیوار مطلّا و مرصّع که
در آن دیوار صفحهای نگار برده باشد و خطوط ملیح بغایت خوش مشعر بر معانی لطیفه
بر آن نوشته باشد و سالها مجید استادان بدایع نگار و هنرمندان فضایل شعار
بر آن دیوار هنر خود را اظهار نموده در این باب ید بیضا بکار فرموده باشند ابنیل فضایل
ظاهر است که سالها تحصیل شده و چنانچه آن دیوار کثیف مانع از مشاهده چنان باغی
دلگشا است این دیوار پر نقش از مشاهده و باعث حرمانست اما صاحب همّتی باید که
قلع و قمع نماید پس ما حصل این بیت اینکه در مراتب سیر و سلوک مثل من آشفته حالی
ترک عیب بینیها است خود را مجرد ساختن و فضلت ظاهر که سرمایهٔ مباهات و دست
آویز مفاخرت عاجزان و ناقصانست بیک کنار کن است و از هر چه مایهٔ عجب و کبر
و خودبینی است بپرداختن اللهم ارزقنا مرتبة الصدیقین بحق محمد و اله و دیگر

انجمله این

انجمله این ابیات است خواجه دل که آئینهٔ الیست شاهی است غباری دارد از خدای طلبم صحبت روشن رای
بدانکه دل که عبارتست از قلب مراد از آن نفس ناطقهٔ انسانیست که آنرا عقل انسانی
میگویند قال الله تبارک و تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ای عقل و آن جسم صنوبری
که محل روح حیوانیست عبارت از جوهر بخاری لطیف که از صفوة و زبدهٔ اخلاط
بهم رسد و نفس ناطقه که تعلق ببدن میکند بواسطه روح حیوانیست باین اعتبار
جسم صنوبری را نیز قلب میگویند و میگویند بسبب تقلب احوال که هر زمان بحالیست
آنرا قلب میگویند چنانچه در حدیث وارد است که قلب العبد بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء القصه نفس ناطقه انسانی که تعبیر از آن بدل میکنند و میگویند
که فلان مرد صاحبدلیست از آلایش جسمانی معرّا و مبرّا است از شوب مادیات مجرد
و معدن علم نفس ناطقه است نه آنکه علم از خارج داخل میشود بلکه مثل چشمه است
که هر چند بکاوند آب از آن بیرون می آید و افلاطون و ارسطو و دیگر حکما تصریح باین نموده اند
و افضل المتاخرین بابا افضل کاشی بر رسائل خود تصریح کرده است که مردان در طلب
خونها خوردند و رنجها کشیدند و از عالم معنی بوی نبردند بسبب اینکه علم را بیرون از خود
طلب نمودند و حال آنکه معدن علم نفس انسانست بیت ای مظهر انوار الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر که در عالم هست از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی حاصل نفس ناطقه بمقتضای و نفخت فیه من روحی آینهٔ شاهیست

راه

وانهماک

و بسبب انغماس در غواشی جسمانیات و انهماک در شهوات و لذات حسیات غبار ظلمت گرفته
و زنگ کدورت بر آن نشسته از خدای طلبم صحبت پیر کاملی که بمصقلهٔ ریاضت و تصفیه
مجاهدات زنگ کدورات از آئینهٔ دل بزداید بیت یا رب بنما صحبت که باطل ببرد راهی
بنما که ره بمنزل ببرد یا بوی هائی که زنگ از دل بزداید یا تصفیه که زنگ از دل ببرد
چه در سیر و سلوک هیچ نیکی بهتر از پیر کامل و هیچ معنی اقوی از مرشد فاضل نیست پیر کامل را
تشبیه کرده اند بحوضی که متصل بدریاست و شخصی که ربط بآن پیر کامل بهم رساند مثل آن
که آب قلیل خود را متصل بآن حوض که بدریا متصل است سازد که هر گاه دریای فیض متموج در این سرایت
بآن آب میکند و بعضی از اعتقاد اینست که بدون مرشد کامل طی این طریقه ممکن نیست
مثل اینکه هر چند فاضل عصر و وحید دهر باشد بی دلیل از بیابان مکه خود را به بیت الحرام
نمیتواند رسانید الا بدلیل ندرت چنانچه لسان الغیب نیز تصریح بآن نموده بیت من بسر منزل
عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم و بعضی از اکابر دین در رسایل
خود چنین فرموده اند لا یعرف الحق الا بصحبة شیخ مرشد و استاد کامل و هم دانا
در بعضی رسایل میگوید لعلک تقول انما السبیل الذی یجب علی العاقل سلوکه حتی یتمکن
من الایمان بالنبوة فنقول سبیله سبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق
حتی یحصل غرضه والمراد باهل الذوق اقوام طهروا بطونهم عن رذایل الاوصاف
والاخلاق حتی فاضت علیهم من الالطاف الحق ما لا یتحمل عند العبادة و در فصل دیگر
میفرماید کل السعادة للطالب ان یتفرغ بکلیته روحه و قلبه لخدمة واصل منهم
السعادة

رفیق

و دیگر

تخلق فی الله و شاهده حتی اذا فنی عن نفسه احیاه الله حیوة طیبة و مخفی نیست که
همه سلسله منتهی بخلیفهٔ بلافصل حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات اعنی
اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب میشود چنانچه
فرید الدهر وحید الزمان سلطان المحققین و برهان المدققین الذی لم
یسمع فی الادوار و لم یر من یدانیه عین فی الاعصار آیة الله العظمی و کلمة الله
العلیا نصیر الملة والدین در تجرید العقاید که موشح ببراهین عقلیه و نقلیه ساخته است
مذهب حق امامیه را فرموده این فرقه محقه خرق عادت را بر غیر معصوم جایز
میدانند و کسی که منکر این باشد منکر نص قرآنست چنانکه آن بزرگ فرموده که
قصهٔ مریم و غیرها یعطی جوازها یعنی قصه مریم که در قرآنست که کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب و هم چنین قصه آصف ابن برخیا وزیر حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام بخدمت حضرت سلیمان عرض نمود که من تخت بلقیس را حاضر
میسازم از مسافت چندین روزه راه پیش از اینکه مدّ نظر بسوی تو باز گردد چنانکه
در افصح کلام میفرماید که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک هر دو برهان
قاطع اند که خرق عادت از صالحین امت اگر چه معصوم نباشند جایز الصدور

وهر کس وجود ورزی او را تصفیه و تخلیه اگر چه به بسیار اتفاق دست دهد حدیث
درست و رؤیای صادقه در خود مشاهده نماید و حکایت متمم فرزند در اصول کافی
که حضرت صادق آل محمد در وصف او فرمودند که از عبادت و ریاضت حالتش
که هر گاه یکی را از مردم بجایی او رفته و هم چنین این حدیث که آنکه ورا از مخفی سؤال نمود که
گویند این حدیث کردی در جواب گفت که چنان می بینم اهل جنت را در جنت متنعمند
و اهل نار معذب در نار اند و صراط و میزان را معاینه می بینم که قاعده آنحضرت فرمودند
هر کس خواهد که مؤمن واقعی ببیند نظر باین مرد کند حاصل که آنمرد دعوی کشف
نمود و حضرت صادق تصدیق و مدح او فرمودند و اگر باطل بودی البته
منع کردی و بعضی از معتزله که منکر اینند که خرق عادت از غیر انبیا سر زند
و شرذمه گویند از غیر معصوم جایز الصدور نیست و الا معصوم یعنی
و امام یعنی امام مشتبه میشود این جماعت ربط باحادیث اهل بیت ندارند و نیز
امامت اند انستر اند که مثل نبوت بوحی الهی است و چند بر خواص و لوازم دارد
که یکی این امر خرق عادتست چه خرق عادت از همیشه کسیکه ان انحضرت در
ایشان میشود چنانچه در ابنو لا مولانا اعظم الائمه مولانا محمد باقر [illegible] کتابی
تحقیق نمودند بخط شیخ بهاء الملة والدین علیه الرحمة در جماعتی که منکر آن
بودند که باین پد [illegible] هم کش مطلع حضرت صادق ۳۳ و معروف که حضرت

در بان

در بیان آنحضرت و از ابجا بمبدء اعلی منتهی میشود چنانچه حضرت امام ضامن ثامن
علیه التحیة و الثناء در عیون الاخبار نقل فرماید که کلامنا کلام جدنا و کلام جدنا
کلام الله باری منصب امامت منصبی است جلیل القدر قال الله و اذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا
ینال عهدی الظالمین و از جمله علامات منصب آنست که باید علم ماضی و
مستقبل و علم بر همه ما یحتاج الیه امت داشته باشد و فصل الخطاب یعنی
زبان همه طوایف جنی و انسی و وحوش و طیور داند و محدث باشد یعنی
روح القدس که ملکی است اعظم از جبرئیل با امام علیه السلام حدیث می کرده باشد
بدون آنکه حضرت او را ببینند و در لیلة القدر آجال و ارزاق و بلایا و قضایای انسان
بخدمت آن سرور اعلام میکرده باشند چنانچه تنزل الملائکة و الروح فیها
باذن ربهم من کل امر سلام هی اشاره بآنست و کتاب علی که عبارت از
مخفیات است که حضرت رسول بخصوص امیر المؤمنین فرموده و مصحف فاطمه
که عبارت از کلام ملکی بعد از وفات سیده کاینات که روح القدس
بحضرت فاطمه القا نموده آن سیده بزبان قلم حضرت امیر المؤمنین داده باید
که این هر دو نزد امام باشد و مختوم از زمانه متولی شود بلا سهو و علم

جدید و هر شب از مبدء فیاض بوساطت روح القدس بایشان می رسیده باشد
وامثالها و غیر ذلک از آیات و علامات امام است چنانچه در کتاب حجت
کافی مسطور است داشته باشد نه چنانچه معتزله فهمیده است مقصود
از این تطویل آنکه این طریقه موافق مذهب حق اثنی عشریست و جمعی
که ضلالت این فهمیده اند از آنکه نتبعها [illegible] سخن شناس نه دلبرا
خطا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست کار پاکان را
قیاس از خود مگیر [illegible] انکه باشد در نوشتن شیر شیر اللهم احفظنا
من التعصب و العناد بحق محمد و آله و از آنجمله این ابیاتست جوابها
[illegible] بدامن که مگر بنشانند [illegible] بلائی بدانکه در صدور
افعال اختیاری از عبد چهار چیز باید اول علم بمنفعت و دفع مضرت
دویم خواهش سیم اراده و فرق میان خواهش که مشتهی گویند
و اراده ظاهر میشود در روزه واجبی که طعام در برابر آن باشد
که خواهش هست و اراده خوردن نیست چهارم حرکت عضلات
و امضاء آن در فعل [illegible] و امور چهار گانه بر یکدیگر
مترتب اند و چون سالک [illegible] وصال مطلوب حقیقی است و نهی

بالا و

بالای را در کنار نشاند یعنی عبارت از آنست بنوعی الیست که میفرماید که چون نهال کاشتن وصال آب از جوی
دیده میخورد از این جهت که با من مداد خود را بر کوی نهاده ام شاید که آب بر وی کار آید چنانچه در موضع
میفرماید کو برای برخ سوخته کان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد کشتی باده بیاور
که مرا بی رخ دوست گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی این بیت تاکید معنی سابق میکند یعنی
آنچه از باده معرفت بی خود کند یکبارگی مرا از غرقاب مهالک کثرت بساحل وحدت رساند که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بخور می تا ز خویشت وا رهاند وجود قطره با دریا
رساند یعنی هر جا سته از حواس من براهی میرود چنانچه کشته هر گوشه چشم از غم دل دریای
اشاره بآنست مرا یکبارگی بسبب جذبه و بیخودی از این غرقاب کثرت وا رهاند و بساحل وحدت
رساند کرده ام توبه بدست صنم باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای یعنی در شرع
طریقت بدست واصل کاملی که از باده معرفت سرخوشست و دیگران از سرخوشی می معارف
تر دماغ میشانند توبه کردم که بی سر معرفت جای اشکال نکنم مگر وقتی که بزم آرای بوده باشد یعنی
سخن فهم مرد صاحب درکی چاشنی این باده بکام جانش رسیده باشد چنانکه اسرار بلند و معانی
ارجمند با اهل گفتن ظلم است کما قال عیسی علی نبینا و علیه السلام لا تعطوا الحکمة غیر اهلها
فتظلموها و لا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم و ناظر برایست حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب
سلمان رضی الله عنه لقتله او لکفره هم میخانه جو خوش گفت بدردی کش خویش

که مکو حال دل سوخته با خامی چند — با مدعی مکویید اسرار عشق و مستی — تا بی خبر بمیرد در عین خودپرستی

سر این نکته مکو شمع برآرد بزبان — ور نه پروانه ندارد بسخن پروای — بدانکه سلطان عشق را دو جهت است

از حیثیت عاشقی اختفا و بطون و از حیثیت معشوقی و حسن مقتضی ظهور کنت

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف — نکو رو تاب مستوری ندارد

ببندی در ز روزن سر برآرد بهمه حال وقتیکه عاشق با معشوق متحد شود چنین عاشق

بزبان معشوق در آید مثل آهی که خلق آتش کوفت هر چه عاشق گوید بحقیقة معشوق گفته

بلبل از وی

چون ناله گل شنوی گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی و الا عاشق کجا و سر و برگ سخن کو ادا

کجا و از آنجای که مشهور است که من عرف الله کل لسانه یعنی رتبه وصول که متخلق باخلاق

مستحق شد لست نیافته باشد و بزبان خود خواهد که حرف زند و من عرف الله طال لسانه یعنی وقتی که

بلسان حق حرف زند و این یکی از وجوه توفیق میان این دو کلام است پس مؤدای بیت این که مکو

سر عشق شمع بزبان بیاورد یعنی وقتی که هر چه عاشق گوید فی الحقیقة معشوق گفته باشد چه عزیز شیر

رسیده که رهی از لیلی کشود و خون از مجنون و الا وقتی که عاشق بدین درجه راه نیافته باشد مثل

پروانه که هنوز رنگ معشوق نگرفته در مرتبه کل لسانه محبوس است کجا پروای سخن دارد

سخن غیر مکو با من معشوقه پرست — کز وی و جام میم نیست بکس پروای — دیگر از آداب راه سلوک

که باید که سالک وجه همتش بغیر مطلوب حقیقی چیزی نباشد تا بجدیکه اگر کونین بر وی عرض

غاین

مقصود

نماید نظر التفات بدان نماید و باید دانست که شهود و حرف مطلوب حقیقی بدون صورت مثالی ممکن

نیست که آن حقیقت مجهول ذهن است کما قال باقر العلوم الاولین والآخرین کلما میزتموه باوهامکم

فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود علیکم و لهذا در مصرع دوم معشوق را قوی

جام می که صورت مثالی دارد و صاحب مقدار است انداخته و هم چنانکه مراد از جام باده است

که در جام است از صورت مثالی است که معشوق باشد بلکه مراد از می همان نشاء معشوق است

نمیست

تا منافی مصرع اول نشود که گفت سخن غیر معشوق را مکویید و در مصراع دوم سخن جام غیر معشوق

خودش گفته و می تواند که مراد از جام قلب عارف باشد که مکامل می معرفت است و سالک در راه

سلوک دل و دلدار هر دو نصب العین او است تا زمانیکه از لوث اندیشه پاک کرده و ظاهر و مظهر

و جالی و مجلی از نظرش بالکلیه مرتفع کرده و بجز یک نور مطلق در پیشگاه خلوت خیالش جلوه

ظهور نبخشد پس دلدار دوست دارد از این حیثیت است که دلدار در او است پس بغیر از

دلدار کسی را دوست نداشته است — دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی — در دیده توی و گرنه بر

دوختمی — جان همدم تست ورنه دوراج صد بار — در پیش تو چون سپند بر سوختمی — نرگس از حرف

زدن از شیوه چشم تو برنج — نرود اهل نظر از پی نابینایی — نرگس هر چند صورت چشم دارد اما

از حقیقت بینایی و بصارت بی نصیب است همچنین آدم صورتان که از معنی انسانیت

خالی اند و این جماعت انسان بالقوه اند از بابت حویکه سبز که آنرا گندم می گویند باعتبار

آنکه اگر بکمال رسد گندم خواهد بود — همچو نرگس هر تن دیده ولی نابیناست

نمود

کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست — اما که با مشیت سنیه

الهی بدین جاری شده که در برابر هر محقی مبطلی و در برابر هر موسی فرعونی و در برابر و

مقابل جناب محمدی ابوجهل و ابولهب باشد — درین چمن گل بی خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست چنانچه جمعی که تتبع احادیث اهل بیت نکرده و بچند

مسئله از حیض و طلاق ناپخته حفظ نموده و خود را فقیه تصور نموده اند و هر جا حدیث

که در مدح فقر و فقها واقع شده مثل اذا مات فقیه ثلمت فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیئ

در شان خود نازل می دانند و همین که حرفی از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از کسی شنیدند

لب بطعن کشوده که این صوفیست و در کتاب کافی بابی در مذمت صوفیان مسطور است

معنون بباب دخول الصوفیة علی ابی عبد الله از حقیقت غافل که مراد بعض است نه بلفظ

چه هر کسیکه در تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تجافی از غرور و استعداد سرای سروری

کوشد و اقوال و افعال خود مستند بسنت سنیه سید کاینات و اولاد امجاد وی نماید

او را شیعه و پیرو حضرات باید دانست چنانچه در کلام امجاد واقع است که شیعه ما

کسیست که در اقوال و افعال پیرو ما باشد نه آنکه بزبان می گفته باشد که من شیعه ام و افعال

و اقوالش خلاف فرموده ما باشد و باید دانست که خلفای بنی عباس که غصب حق حضرات

نموده و نمی خواستند که کسی در علم ظاهری شریعت رجوع بحضرات نماید و آثار

حضرات محو و منسی شود چنانکه متوکل عباسی ابو بکر بلکه معلی بسبت یریدون

لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون القصه با آنکه

رجوع

رجوع در علم ظاهری بحضرات نکنند مثل ابو حنیفه و تلامذه مثل محمد شیبانی و ابو یوسف

و هم چنین شافعی و مالک و احمد حنبل منصب نموده اند و تا مردم با استجابت دعا و استشفای

امراض چنانچه متعارف است رجوع بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام ننمایند مثل سفیان

ثوری و غیره بر انگیختند و صومعه ها و بقعه ها برای ایشان بنا ساختند و این جماعت

صوف پوشیده خود را در صورت اهل آخرت و زاهد باز نمودند و هر گاه حال بدین

بوده باشد هم چنان صوفی ملعون ابد است چرا از قبیل مسجد ضرار است که در مقابل

مسجد قبا نموده باشد و این از آن قبیل است که مذمت فقهای کذا بسیار در احادیث

واقع است سیأتی زمان علی امتی لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن

الا رسمه فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء الارض خرجت منهم الفتنة و الیهم

تعود و هم چنین در احادیث واقع که وقت ظهور صاحب الامر اول کسی که به

محاربه آنحضرت بر خیزد فقها باشند و حضرت اول ایشان را بدرک اسفل

روانه سازد و شک نیست که این مذمت فقها که در احادیث واقع شده فقهای مخالف مثل

فقهای اهل سنت که منشعب بچهار فرقه اند و ساحت دیار فقهای مذهب حق

اثنا عشر از غبار کدورت این مذمت پاکست هم چنین مذمت صوفی که در بعضی

احادیث است مذمت همان جماعتست که منازعه و محاربه با حضرات بوده است

و بالفعل بر خلاف طریقه حقه اثنا عشریه باشند جمعی که در اقوال و افعال و فروض

ومنت کمال پیروی حضرات ائمه اطهار غایند وهمین که در دنکو دوام و تطهیر لقمه و بر
تذکیهٔ نفس وتهذیب اخلاق کوشند نام صوفی بالیشان کذاریم وکر عداوت
لبسته بر نزاع وجدال ایشان برخیزیم وطرد و مقت نمایم و بر همین دو سه
کلمه از کتاب تجارت ومعامله نامنفر فراکوفته باشیم اکو هزار افعال مخالف سنت
سنیهٔ حضرات داشته باشیم تفضل دهم خودرا باچندین افعال ذمیمه بر جمعی
که نام ایشان را صوفی کرده باشیم باکمال پیروی حضرات علیهم السلام که ما
فقیهیم وایشان صوفی واین معنی موافق کدام حساب وانصاف وفهمید کمست
باانکه شیخنا البهاء الملة والدین در شرح اربعین وغیر آن تصریح نموده اند
که فقیه در صدر اسلام کسی را میکفته اند که عالم مافا سانفوس وراه دینی د
دنیا بوده وتصفیهٔ سر خودرا از اخلاق ذمیمه نموده اقبال بالکلیه بجناب
احدیت کرده بعبادت پروردکار خود قیام نموده باشد که مدح و مذمت
از برای هرد وطایفه واقع شده وچنانچه از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که ما
التصوف فرمودند تاؤه توبه و واؤه وفاء وصاده صفاء وفاؤه فناء
وغیر ذالك پس مدار بر معنی وتبعیت وپیروی حضرات ائمه معصومین باید نهاد
در اقوال وافعال نه بتسمیه هذا باید عارف بصیر وناقد خبیر بتسویلات شیطانی
وپیروی کم مایکان و جمعی که حرص قاطع در علم ندارند وحب ریاست ومحبت شهرت

ازباب

ازباب بول در چاه زمزم الیشان آخر راه بوده از راه برود وبنور علم متضئ باشد طریقهٔ
اصحاب عصمت را معیار داند هرکه مطریقهٔ ایشانست آنرا بمتدی شناسد هر نام
که خواهد بخواهد وخلاف آنرا از اهل خلاف داند والا متصوف بر نام دیکوی لبس
ومذمت نمودن وفقیه برکسی چسپانیدن ومدح نمودن دخلی بطلب ندارد
چه مدار بر معنیست نه بر نام کو بیا باور مبند از روز داوری کاندر هیچ قلب
دغل در کار داور میکنند فاو قاف وها فقیه حروف نو بهتر نیست و تاو صاد و واو
وفاء تصوف حروف نار تیز نیست خود پست فطرت چون نه بیند عیب در ظاهر
بکوید خصم بد باطن که من هم عالم الغیبم منکو انچون پردهٔ شرم حیا بر هم زند
تهمت آلودکی بر دامن ریم نهند چون حسود از عیب ظاهر میشود رسوای شهر
پست فطرت زان سبب تهمت به باطن میزند اندکی پیش تو کفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام علی من اتبع الهدی زان
حدیثم چه خوش آمد که سحر که می کفت بر در میکدهٔ با دف ونی ترسای که مسلمانی
از اینست که حافظ دارد آه اکر از پی امروز بود فردای یعنی میکره سابقا معلوم باشد
که مقام عشقست تر سا انکه هنوز انانیت بالکلیه از او مسلوب نکشته وانانیت
در پیشکاه خاطرش جلوهٔ ظهور دارد می کوید این سخن مرا خوش آمد که آنرا بمرتبهٔ کمال
عالیه نو جلیك شده می کفت که اکر مسلمانی از اینست که حافظ دارد صورت پرستان
اختیار کرده اند از آن روزیکه بطون ظهور شود و بازار قیامت قایم کردد چه نقاد

بصیر بغیر از نقدیکه در دار العیار اخلاص لیکن حقیقت مسکوك شده باشد
نکیرد چرا و حقیقت طلب است و اینها کوچه کردان مجاز اند وتجاران متاع معیب
وصاحب دینار معشوش چه ظاهر را بان تلبیس اند فردا که پیشکاه حقیقت
شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ولفظ اکر موهم شك در روز قیامت است
باانکه لسان الغیب بلکه هیچ مسلمانی شك در وقوع آن ندارد از قبیل تنزیل نازل منزل
جاهلاست چه ظاهر پرستان که مراد علم شان بر مجاز وظاهر است کویا منکر روزی اند
که نقد وقلب احتمال میشود چنانکه کسی ابتدای پدر خود میکند باو خطاب میکند ومیکوید
که اکر این پدر تست با او چنین متبرم مباش باانکه شکی در پدر بودن نیست واین
فنیست از فنون بلاغت واینکه میکویند که لسان الغیب بیت ماقبل مقطع کفته
بود بعد از انکه اعتراض کردند بیت سابق بر مقطع ملحق ساخت این شك از زبان
ترسا باشد وجهی ندارد بعد از اطلاع هر چند این معنی بعدی ندارد واین نظیر آنست
که شیخ نظامی میکوید چو بود در پای ازنده تیغ بلارك بماهی کاو کوید کیف حالك کسی اعتراض
کرد که بحسب قاعدهٔ نحو بعد از کیف مرفوع باید که حالك بضم کاف باشد ودر این صورت
قافیه فوت میشود شیخ در جواب فرمودند که کاو نحو نمیداند مقصود از شرح این غزل
این بود که سراسر این غزل می ومعشوق ودف ونی وامثال این الفاظ کفته شده
ونکته شیخ مشوخ طبع وفطن هرکاه دانست که چنین الفاظی بر معانی خسیه متعارف
محمول نیست اکر صاحب انصاف باشد زبان طعن نمیتواند کشود وهرچه در دیوان
بلاغت نشان لسان الغیب از این دست باشد بر معنی عالی حمل میتواند بود قال امیر

المؤمنین

المومنین لا تظنن بکلمة خرجت من اخیك شراً وانت تجد لها للخیر محملاً کما مرّ والحمد
لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً ومصلیاً علی محمد وآله الطاهرین المعصومین

در بیان مراد ابیاتی که ظاهرا موافق مذهب اشعریست وحال آنکه مراد آن نیست

برو این اهل دعوت نکنم سوی بهشت که خدا در ازل از اهل بهشتم ننوشت
مخفی نماند که مراد از اهل بهشت بودن نه اینست که از اهل دوزخ باشد چه مضمون آیه ولا
تیئسوا من روح الله الا القوم الکافرون که نومیدی از جناب احدیت کفر است مراد اینکه از
اهل الله نه از اهل بهشت ونه از اهل دوزخ الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله وعبادت از جهت بهشت نمیکنم ودر لوح
نقد نه که عبادت از علم الهیست از جماعتی مرا ننوشته اند که بواسطهٔ بهشت عبادت کنم بلکه
عبادت من محض رضای اوست کما قال امیر المؤمنین ما عبدتك طمعاً فی جنتك ولا خوفاً
من عقابك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك لسان الغیب تصریح باین معنی در مطلع
غزلی فرموده حافظا لطف خدا را بتو عنایت دارد باش فارغ ز غم دوزخ از یاد
بهشت ودر موضع دیکر فرموده اند عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار تشنهٔ
وصلم مرا با درد و با هجران چکار چون که از هر دو عالم یار می باید مرا با بهشت و دوزخ
با حور با رضوان چکار کدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر بند تو از

هرد و عالم ازاد است   گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ   تو در طریق ادب کوش گو گناه
گناه منست   که رنج نیست آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
یعنی اگر صحت و مرض و فقر و غنا و امثال این امور که افعال اختیاری عبد نیست عارض
تو میشود نسبت مکن که زمام این امور در قبضهٔ قدرت ید الله است و این مستلزم   بمجاز فی
این نیست که افعال اختیاری مثل امور تکلیفیه از قبیل صوم و صلوة و کفر و ایمان و
ترک شرب خمر و زنا نه باختیار عبد باشد و تخصیص خطاب بحکیم از این جهت که
هر کس را قوت دریافت این معنی نیست و مشعر است باینکه شخصی حکیم است
که حقیقت امر چنین را دریابد که رنج و راحت مستند بصاحب کارخانه است
چنانچه آیهٔ کریمه چنانچه آیهٔ کریمه وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِندِ اللَّهِ
وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ دلالت
بر آن دارد پس هر چیز که از این دست واقع میشود عین مصلحت است و هرگاه که
از فاعل مطلق علی الاطلاق هر چیز که بفعل آید از رنج و راحت یعنی غیر افعال
اختیاری که مکلف بر است بی حکمت و مصلحتی نیست و دریافت این مسئله
چنانچه هست موجب نجات از مهالک اندوه و خلاصی از اکابر پرسیدند
که چه حال داری گفت از من خوش حال تر که خواهد بود که صباح چو برخیزم همه
اجزای عالم از افلاک و عنصر و گردش آفتاب و ماه و اختران و جمیع جزئیات

عالم

عالم بروفق مراد منست و مرادش آنکه هر آنچه واقع میشود من بدان راضیم و همان مراد خود میدانم
ناخوش او خوش بود بر جان من   جان فدای یار دل رنجان من   نالم و ترسم که او باور
کند و زتر حم جور را کمتر کند   عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد   بو العجب من عاشق این هر
دو ضد و امثال این رنج و راحت که عارض بندگان میشود هر چند حکمت آن ظاهر نباشد
اما خفای حکمت دلالت بر عدم حکمت نمیکند چه بعضی علوم و اسرار است که مخصوص جناب
احدیت است چنانچه کریمهٔ وعنده علم الساعة الخ دال بر آن معنی است و لسان الغیب
اشاره باین معنی نموده   با صبا در چمن لاله سحر میگفتم   که شهیدان که اند این همه خونین
کفنان   گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم   از لب لعل حکایت کن و شیرین دهنان
بدانکه این مذهب در افعال اختیاریه عبد با اختلاف بسیاری که در آن واقع شده و این
بر سه قول میشود یکی مذهب معتزله دویم اشعری که مجبور میدانند و عملهٔ ایشان میگویند
که خالق افعال الله است و کاسب عبد است سیم مذهب حق امامیه که لا جبر و لا تفویض بل
امر بین الامرین و چنانچه اعتزال تشیع را لازم ندارند مثل صاحب کشاف و ابن ابی الحدید
با کمال تسنن معتزلی اند اشعریه تسنن را لازم ندارند و چه مدار تسنن و تشیع
بر ست که هر کس خلیفهٔ بلا فصل بعد از حضرت سید کاینات امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و آله بنص صریح چنانچه در آیهٔ کریمه انما ولیکم الله و غیرها واقع است
امام مفترض الطاعه میدانند اهل شیعه میخوانند و اگر بدعوای اجماع بنص ابی بکر را

خلیفه میدانند او را شیعه میخوانند او را سنی میدانند پس ممکن است که شیعه در این مسئله
که افعال مستند بجانب احدیت باشد تابع اشعری خواهد بود و از این بیت و امثال
این استدلال بر تسنن لسان الغیب نمیتوان کرد خصوصا هرگاه صاحب این کلام با شد
که مو کند بسوگند ساخته   جوز است که هادی حامل برایم یعنی غلام شاهم سوگند
میخورم   ای دل غلام شاه جهان باش شاد باش   پیوسته در حمایت لطف اله باش
آنرا که دوست آل علی نیست کافر است   گو مرشد زمانه و گو شیخ راه باش   قبر امام
هشتم سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش   امروز زنده ام
بولای تو یا علی   فردا بروح پاک امامان گواه باش   و در آن دو مصرع اشاره بحدیث صحیح
حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ
کرده و اظهار نموده آنجا که فرموده قبر امام هشتم سلطان دین رضا زیرا که هر کس
از فرقهٔ محقهٔ امامیه رضوان الله علیهم که بامامت امام رضا ع قایلیت البته بجمیع
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم قایل است و اثنی عشریه است چنانکه در بیان
افضلیت زیارت حضرت امام رضا ع از زیارت حضرت امام حسین ع وجه اوجه
اینست که بغیر از خواص شیعه حضرت امام ع را بعنوان امامت زیارت نمی کنند
و زیارت حضرت امام حسین ع را جمیع فرق می کنند شیعه و غیر شیعه اثنا
عشریه و غیر اثنا عشریه   هم مذهب ما است زان سپهریست بلند   یعنی

ملک

ملک الموت هم اثنا عشریست دیگر آنچه دلالت دارد بر تشیع لسان الغیب اینست
کو تشنهٔ فیض رحمت الیستانی   سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس   چه مخالف حضرت
امیر المؤمنین را سرچشمهٔ فیض نمی داند بلکه زعم فاسد سنی اینست که سرچشمهٔ
فیض ابی بکر است و جواب دیگر اینکه هرگاه لسان الغیب مذهب حق اثنا
عشریه داشته باشد که نه جبر است و نه تفویض پس مراد از اینکه گناه باختیار
ما نبود یعنی مستقل باین عمل نبودیم چنانچه معتزله میگویند نه آنکه مجبور بودیم
زیرا که از نفی اختیار باستقلال جبر نمیرسد چه واسطه میان جبر و اختیار
بالاستقلال هست که نه جبر باشد و نه تفویض چنانچه از حضرت پرسیدند
که ما بین جبر و تفویض منزلتی هست فرمودند منزلتی اوسع از ما بین آسمان
و زمین هر چند معنی لا جبر و لا تفویض چنانچه حضرت امام رضا ع بیان فرموده اند
منافی اختیار در حقیقت نیست دیگر آنکه سالک هرگاه در مداومت عبادت
سعی بمرتبهٔ که ولی شود یعنی حق سبحانه و تعالی متولی امور او گردد و حدیث
لا یزال یتقرب العبد الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع بها و بصره الذی یبصر بها و رجله الذی یمشی بها
و یده الذی یبطش بها بی یسمع و بی یبصر و بی یمشی و بی یبطش
و در آیهٔ کریمه و ما رمیت اذ رمیت دلالت بر این استبعادی ندارد
که او مظهر افعال الهی شود پس هرگاه فاعل دیگری باشد او را اختیاری

اختیاری نیست اما فعل حق تعالی گناه نمی‌باشد و آنچه خواهد از باب شباهت
بگناه است بحسب ظاهر مثل خرق سفینه و قتل صبی که از حضرت خضر صادر شد
بلکه اصوب اینکه گفته شود که هرگاه با بعضی آیات و احادیث بحسب ظاهر
موافق مذهب مخالف باشد و بقرینه دیگر آیات و احادیث مؤوّل باشد
با آنکه حق سبحانه و تعالی قدرتش قاهر و غالب بر ایشان کلام مهمل نقص در
مقصود باشد و هم چنین معصوم علیهم السلام که خطا در اقوال و افعال او نیست
متکلم بکلامی شده باشد محتاج تاویل باشد بنده عاجز غیر معصوم مثل ما فقط
اگر کلامی تاویل طلب از او صادر شده باشد استبعادی ندارد خصوصاً
در زمان تقیه که اهل لسان الزام در باشد تکلم ببعضی کلام که مخبر بتقیه
باشد اما آیاتی که بحسب ظاهر مؤید مخالف است و بمضمون القرآن مفسر
بعضها بعضاً مؤوّل است مثل والله خالق کل شیء قل کل من عند الله و غیر
ذالک اما احادیث ما از آن جمله این دو حدیث که در کتاب کافی که بعد از
کتاب الله احق کتب واقع شده اول از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد صادق مروی
منقول است و ترجمه‌اش اینست که فرمودند حق تعالی امر کرد و نخواست و خواست
و امر نکرد امر کرد ابلیس را بسجده آدم و خواست که سجده نکند و اگر خواسته
که سجده کند هر آینه سجده می‌کرد و نهی آدم و حوا از خوردن گندم از درخت
نمود و خواست که از آن بخورند و اگر نخواستی نخورند هر آینه نمی‌خوردند

دوم حدیث قدسی که در آن کتاب مستطاب مرقوم است من خدایم که نیست خدایی بغیر از من
خالق خیر و شر خوشا حال کسی که من خیر از دست او جاری ساختم و وای بر کسی که من
شر را بر دست او جاری کردم و وای بر آنکسیکه بگوید که آن چرا چنین باشد و این چرا چنین
شد مخفی نماند که ارباب عرفان که حدیث قدسی لایزال یتقرب العبد الیّ بالنوافل را از باب
قرب نوافلی دانند و آیه ما رمیت اذ رمیت از قبیل فرایض یعنی بسبب مداومت نوافل
عبد بمرتبه بی یبصر و بی یسمع و بی یمشی و بی یبطش میرسد که حقیقةً فاعل عبد است
و در آیه قرب فرایض خود را نیز میگویند فاعل حق است و عبد است فعل حق است چنانچه
ما رمیت اذ رمیت دلالت برین معنی دارد گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
نگفت او کافر است سنگریزه که سوی خصم انداخت مظهر او بنده ذات خداست
و توجیه دیگر آنکه بنا بر مشرب عرفا کاینات مظهر و مجلای حقیقت وجود است که در
هر اسمی مظهری بوساطت اسمی از اسماء الله تجلی می‌نماید پس مظهر قهاری و جباری
که مقهور و مقصور ندمی باید موجود باشد چنانچه ملیفرماید در کارخانه عشق
از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد و عرفا گویند که هیچ تجلی از مبدء مکرر
نمیشود یک مظهر مجلای که تجلی نمیشود پس بنا بر آنکه مصنوعات و مخلوقات مظهر از حیثیت
مظهریت خوبند چنانچه بعضی گفته اند کفر هم نسبت بخالق حکمت چون بما نسبت دهی
کفر است گفتم ضم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

برایشان
چو خوبان مظهر روی الهند معرفی چراغ از آن روا است باید دانست که هر گاه
مصنوعات الهی غیر متناهی است باید که اسماء الله غیر متناهی باشد و حال آنکه مشهور نود
نه نام است و زیاده از هزار و یک نام نیست جواب ازین سوال آنکه نوع از اسماء
هزار و یکست و در تحت هر نوعی افراد متناهی جلوه نموده و حکیم سنائی اشاره باین معنی
در اول حدیقه نموده نامهای عزیز و محترمش منبع جود معدن کرمش هر یکی
زان فزون ز ملک و ملک زان هزار و یکست صد کم یک هر گاه مشرب اهل تصوف
این باشد ازین حیثیت ظاهر در مظاهر اوست یعنی خالق و موجد همه افعال او
هر چند کاسب و عبد است و چون خالق عبد نیست لسان الغیب فرموده که گناه
باختیار ما نبود و این مستلزم لسنی نیست چه از مقالات هر کو دا بر عرفات را
محیط هرگز ایقان آنکه ترک لشانین قابلیت یک ترک تاج او ندارد و فضای دارین
وسعت یک پر وار او نشاید یعنی صوفی خالی در بین شیخ صفی الدین اردبیلی انار
الله برهانه و از دیگر کتب معلوم میشود که صوفی صافی بغیر از شیعه اثنا عشری
نمی‌باشد و الا متصوف خواهد بود و بعد از علم باین مراتب هر چه ازین دست
شعر است نزد منصف دفع اعتراض از آن شده مثل در کوی نیکنامی ما را گذر
ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را حافظ بخود نپوشید این خرقه می
آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را نقشی مستوری و مستی نه بدست من و تست

آنچه استاد ازل گفت بکو میگویم مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت
و زهد بی مشیت او بدان سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من بود تقدیر
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت در پس آینه
طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بکو میگویم گناه اگر چه نبود اختیار ما
حافظ تو در طریق ادب کوش گو گناه منست امید از کمال صاحب فطرتان که قلم عفو بر
خطای خطاکاران بکشند و تا محمل صحیح نیابند بر آن خطا حمل نکنند که خطا لازمه و بشر
غیر معصوم است و فی الحدیث لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم تذنبون
فلیستغفرون فیغفر الله لهم کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد
نظر بعیب کند اگر کسی گوید چه ضرور است که کسی متکلم بکلامی چنین شود که
در معنا و یلش محتاج بتکلفات و تعمقات شدیده باید شد جواب آنکه نزد اهل
انصاف تکلف نیست اما هر گاه شخصی عیب جو درپی عنایت باشد و بخلاف
آیات و احادیث با وجود محمل خوب خواهد کلام عرفا بر محمل فاسد حمل نماید نزد
او تکلف است بعضی از ماخوذین حفظه الله تعالی در بعضی رسایل خود ذکر فرموده اند
که هر گاه پای توجیه بمیان آید توجیه از میان کفار میتوان کرد و حال آنکه ندانسته
که این قیاس مع الفارق است مثلا توجیه کلام شیخ عطار که گفته اند تا بر دو ذره ذره
راه بینیم دو عالم تم وجه الله بینیم دوی را نیست ره بر حضرت تو همه عالم توی تو

قدرت تو بقرینهٔ کلام دیگرش که میگوید بنام آنکه جانرا نور دین داد خرد را در
خداداني یقین داد دو عالم خلقت هستی ازو یافت فلك بالا زمین پستی ازو
یافت فلك دائم برکوع ایستاده اوست زمین اندر سجود افتاده اوست و کلام دیگر
آنکه هرکز دیدی که هیچ مخلوقی کردید خدایی یا خدا او کردد لیکن سخن درست
این باشد و بس کز ذات وصفات خود فنا میکردد ازین بزبان حالش میکوید
او ما نشود ولی زما می کردد چنانچه در دیباچه کذشت وهم چنین کلام شیخ محی الدین
عرابی سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینه یعنی حقیقة کمراد اینست که حقیقت
وتحقق ممکنات بواجبست مثل تحقق معلول بعلت وثبوت پرتو بر آفتاب چه
معلول قطع نظر از علت هیچ است بقرینهٔ کلامهای دیکرش کنجایش دارد چه
ماموریم بنقش صریح کلام حضرت امیر المؤمنین بتاویل وتوجیه اهل ایمان آنجا که
فرماید لا تظنن بکلمة خرجت من اخیك شرا وانت تجد لها للخیر محملا ودر حدیث
دیگر وارد است که اکر کلامی هفتاد محمل داشته باشد ویك محمل نیك باید
حمل کلام برادر خود را بر آن محمل نمای و کلام مسلمین محمول بر صحت است بخلاف
کافر که قرینهٔ بر توحید کلامش نیست چه عارف توجیهی که از جانب کلام کافر
کنیم اینست که او سجدهٔ صنم میکند بلکه مقصد ش خداست مثل آنکه ما سجده
بر خاك میکنیم یا تعظیم حجر الاسود اما این توجیه باطل است که هرچند قصد کفار

این

این باشد نیز اکر شارع سجدهٔ صنم وشد زنار را از علامات کفر قرار داده یعنی هرکس
که این فعل ازو صادر شود بر ما لازم است که احکام کفر برو جاری کنیم چنانچه بر مرتد
فطری حکم ارتداد جاری باید کرد و توبه هرچند عند الله مقبول باشد اما در ظاهر
قبول نباید نمود واکر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند باید که حکم اسلام برو جاری
کردانیم واکر در واقع منافق باشد و ما نداینم او داند و خدا قال الله تعالی ولا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة
و فرق بسیار است میانه صوفی که بر بعض احادیث مامور بتاویل وتوجیه باشیم مثل
وافعال کفار فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا وصد هزار عجب از مولوی
که از دعوای اجتهاد دانسته دقیقه از این مسئله ضروریه غافل شده لیکن ما اول ما دوره
کرده فی الاسلام واز کلام سلطان المحققین ناصر دین ومروج مذهب حق اثنا
عشر نصیر الملة والدین است موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم مخیل
باشد هرچیز که جز او در نظر است نقش دومین چشم احول باشد با آنکه دال بر وحدة
وجود است اما بیقین میدانم که وجود ممکن و واجب را متحد نمیداند در ازل هر
کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود اشاره بحدیث
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه نموده یعنی سعادت
وشقاوت هرکس بحسب تقاضای عین ثابتهٔ اوست واین همان معنی است که حکمای کویند

که مهیة مجعول نیست یعنی ذاتی وذاتی علت نمیخواهد که الذاتی لا یعلل اری وجود وعدم
که دو عارضند از برای مهیة علت میخواهند واین کنجایش نزاع ندارد چه بلاه وصبیان
میکویند که حق تعالی انسان را موجود کرد وانسان را معدوم ودر غزل دیکر فرموده واشاره
باین معنی نموده کفتم که لبی حظ خطا بر تو کشیدند کفتا همه آن بود که بر لوح
جبین بود بدانکه اشراقیین میکویند مهیة مجعولست نه باین معنی است که جاعل
مهیة را مهیة کرد بلکه باین معنی که ماهیة را بحیثیتی کرده که عقل انتزاع وجود
ازو میتواند نمود واز مهیة معدوم نمیتوان پس متعلق جعل ماهیة است یعنی
ومشائین میکویند که متعلق جعل وجود است نه باین معنی که وجود را وجود کرده
ومهیة را مهیة بلکه ضم وجود بمهیة کرده وآنکه جعل ماهیة باین معنی
که ماهیة را ماهیة کرده علطیست فاحش چنانکه در حکمة العین اینمعنی بر وجه
البسط مسطور است
خاتمه در بیان نقل الاتیکه از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقهٔ
اهل عرفان نبت هرکس جلوهٔ ظهور یافته بصحت پیوسته که در وقتی که حضرت صاحب
قران کیتی ستان صف آرای معرکه کشور کشای عرصه پیمای بادیه جوپای مروج مذهب
حق اثنا عشر شاه اسمعیل الصفوی الحسینی بهادرخان نور الله برهانه انهدام مقبرهٔ
مخالفین او میفرمود تا آنکه با ملك مکس نامی که در رکاب ظفر انتساب بوده وارد
مزار متبرکه حافظ ملك شمس الدین محمد میشوند واین ملك مکس نام در انهدام قبر ایشان

جد

جلّ تمام داشته و در آنجا که اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله فراست شاه جنت
مکان حقائق خواجه حافظ شمس الدین محمد را یافته بوده ملاقمر در اشهر امش می نموده اند
بعد از ساعت ملامکی آنحضرت ملتجأ الیه میشود که از دیوان اعجاز نشانش درباب
اعتقاد حافظ تفألی نماید بفالش این میاید شعر جو ز سحر نهاده حایل بر ابروم یعنی غلام
شاهم و سوگنده میخورم و ثانی چون یافته که مبالغه که ملامکی دارد از عنادات نه
از دردین تفألی میفرمایند بفالش میاید شعر ای مکس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود می بری و زحمت ما میداری وچه مناسب است مثل مشهور که
مکر عینکشد اما دل ادم را بو هم میزند از بعضی ثقات مسموع شد مکر رو زیکی سلطان
کشورستان شاه طهماسب الحسینی الصفوی با انگشتری که کمال تعلق بآن داشت
بازی میکردند در آن اثنا انگشتر غایب میشود هرچند مبالغه در تفحص آن می نمایند
پیدا نمیشود و بساط را نیز برچیدند اثر آن ظاهر نشد اتفاقا دیوان اعجاز نشان
آن سر حلقهٔ اهل عرفان در مجلس بهشت آیین بوده شاه عالم پناه از آن تفأل می نمایند
که آیا این خاتم بدست می آید یا نه بفال آن فرخنده فال می آید که دلی که غیب نمایست
جام جم داره بجائی که دمی گم شود چه غم داره شاه عالم پناه از غایت تعجب دست
بر زانوی خود می زده و میکفت سبحان الله چنانچه در حالت تعجب متعارف است
فی الحال دست مبارکش بر آن انگشتری خورده که از شکاف قبای قبا مر داخل

آن

آن قبا شده بود و دیکر از جمله مشهورات است که حضرت صاحب قران ثانی مرشد کامل شاه
عباس الحسینی الصفوی زمانی که عزیمت تسخیر ولایت آذربایجان مرکوز خاطر ملکوت
ناظر ایشان شده بود از دیوان بلاغت نشان لسان الغیب تفألی می نماید تفال آن
فرخنده فال می آید شعر عراق و فارس کرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد
وقت تبریز است بعد از این فال بی آنکه با حدی اظهار نماید عنان توجه و عزیمت
بآن صوب منعطف فرمودند باسهل وجهی آن در تحت تصرف اولیای قاهره الله
از بعضی از معتمدین که در آنمجلس بهشت آیین حاضر بودند استماع نمود که نونهال حدیقه
مصطفوی و نوشکفتهٔ کلشن مرتضوی شاه کیتی ستان شاه عباس ثانی الحسینی
الصفوی بهادرخان که یکی از ملازمان رکاب سیاوش خان نامی بوده ارکان دولت
بجهت حسدی که فیمابین اقران میباشد و لسبب تقصیری در آن وکلا سیاوش خان
بدان متهم بوده شاه عالم پناه را بر قتل سیاوش خان ترغیب می نمودند و چنانچه
داب هنود است میکفته اند که صلاح دولت در قتل سیاوش خان است و از آنجا که رحم
و شفقت در نهاد سید کاینات است بر بیکناهی سیاوش خان پادشاه جمجاه بمصداق
السلطان العادل ظل الله فی الارضین ملهم کردیده در آن باب تعلل میفرموده اند
از قضا در مجلس نوبتی دیکر که امرا کفتکوی قتل سیاوش تکرار و تن کار نمودند
شاه عالم پناه از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب در این باب تفألی نمودند بفال همیله

میاید شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد دیکر آنچه
در عصر مؤلف روی داد اینکه منحط سلطان پسر عالیشان امام قلی خان در نهایت
حسن و جمال زنک و رخساد دلفریب را از بادهٔ کلرنک دو آتشه نموده قبای
سبز زرافشان بر قامت رعنای سرو اسا مرتب ساخته بخانه سوزی دلهای اسیران
پرداخته روزی بوسرتی بیت حافظ که آخر شهر رجب المرجب است بر زیارت مزار
متبرکه آن سر حلقهٔ اهل عرفان آمد و از دیوان اعجاز نشانش تفألی نموده بفالش آمد
که سرمست با قبای زرافشان چو بکذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش
کن و در این حالت منحط سلطان فرمودند که دو بوسه نذر کردم چون در ایفای
وعده تاخیری واقع شد چنین مشهور است که هفتهٔ دیکر آن بزرکوار بزیارت آمدند
باز از دیوان فیض بنیانش تفألی نمودند بفالش آمد کفته بودی که شوم مست
دو بوست بدهم وعده از حد بشد ما نه دو دیدیم نه یک در آن حالت لوح
مزار سر دفتر اهل شوق و حال را از بوسها قند ریزه مکرر تنک شکر ساخت
و آنچه بر حقیر در این باب روی داد اینکه در تاریخ هزار و شصت و دویم هجری
بنده وارد احمدآبادی که پای تخت صوبهٔ کجرات است شد و از جملهٔ اعزه که در
آنجا ملاقات نموده کنعان بیک نامی بود قزوینی و برادری داشت یوسف بیک
نام القصه نقل نمودند که با ندک زمانی قبل از این در نواحی احمدآباد فیمابین متمردین

آن حوالی

آن حوالی ولشکر صوبه کجرات محاربه واقع شده و جمعی بسیار از طرفین بقتل رسیدند و جمعی
بسبب جنکل و رود خانه ناپید اشدند و از آنجمله یوسف بیک بود بعضی حمل بر این
نمودند که در رود خانه غرق شده یا کرک این یوسف را دریده یا دشمن او را باسیری برده
القصه کنعان بیک کفت از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب بجهت یافتن برادر خود
یوسف بیک تفألی نمودم که آیا او را می بینیم و می یابم یا نه در فال آمد که یوسف کم کشته
باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی کلستان غم مخور بعد از اندک فرصتی
یوسف بیک پیدا شده آمد دیکر از یکی از امرا مسموع شده که حقیر هرکز کذب در باب او
نشنیده و در مادهٔ او راه نمی دهد که می فرمودند که مرا پسری کوچک بود که کمال تعلق بوی
داشتم از قضا برحمت حق تعالی واصل شد در این اثنا از خاطر من خطور کرد که آیا در این
سال خدای تعالی عوض این پسر بمن مرحمت خواهد فرمود بعد از خطور این معنی از دیوان
بلاغت نشان لسان الغیب تفألی نمودم بفال آمد نخواهد این چمن از سرو لاله
خالی ماند یکی همی رود و دیکری همی آید آن بزرک میفرماید که بعد از مدد دو روزی
خبر رسید که یکی از اهل حرم سرا اثر حمل ظاهر شده از قضا پسری حق تعالی مرحمت
فرموده و دیکر جمعی از اهالی من در سمت داراب که مسکن و مالوف آبا و اجداد است
می بود بعضی مقدمات علمیه خوانده بود اما پیوسته توطن کوشهٔ شیراز حفظه
الله عن الاعواز واستفادهٔ حقایق و دقایق از پاکان آن دیار بحکم آنکه
ایزد ای و فیض روح قدسی بجواه از مردم صاحب کمالش بشنهاد خاطر بود تا روزی

آمده بر شیراز و در کنج مدرسه بدرس و بحث اشتغال نموده را از دیوان فیض نشان آن
سر دفتر ارباب عرفان تفأل نموده بفال آمد   دلا رفیق سفر بخت نیک خواهت بس
نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس   دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش   که سیر معنوی و
کنج خانقاهت بس   تمت الرسالة لطیفهٔ غیبی در یوم الاربعا عاشر شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۱
دیگر میگویند سید مهدی نامی محترم در قلعهٔ شیشهٔ شریف داشتند بعد از دههٔ محرم
نذر کرده بودند که تا اربعین آنجا باشند یا نه بدیوان لسان الغیب تفأل کرده این غزل
آمد   سحر که رهروی در سرزمینی   همیگفت این معما با قرینی   که ای صوفی شراب آنگه شود
صاف   که در شیشه بماند اربعینی   دیگر در شب یکشنبه فی ۳ شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۴۴ ابو القاسم موسوی
این غفران پناه سید مهدی بجهت سیاحت عوض بدیوان اعجاز نشان سرحلقهٔ زمرهٔ عارفان
و سردفتر جملهٔ سالکان یعنی خواجه حافظ شیرازی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه تفأل نمود
این غزل آمد الحق مرغ دل از شوق آن بپرید و از آمد   صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وزو بعاشق مسکین خبر دریغ مدار   مکارم تو بآفاق می برد حافظ   از او وظیفه
زاد و سفر دریغ مدار   دیگر کمترین خلق الله محمد صادق ابن علی حسین راقم الحروف را خداوند
عالم فرزندی عطا فرموده بود در حین طفولیت مریض بود از خاطرم خطور کرد که آیا این
خواهد ماند و یا خواهد مرد بعد از خطور این معنی از دیوان بلاغت نشان لسان
الغیب تفأل نمودم این بیت آمد   این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم   چند روزی نگذشت که آن عطیه از دست من
رفت
غرض نقشیست کز ما باز ماند   که هستی را نمی بینم بقایی   مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در حق درویشان دعایی
در آن مدت که ما را وقت خوش بود   ز هجرت یکهزار پنجاه هشت بود

نام کتاب
تاریخ تحریر
مطلب
نام کاتب

